



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق اhsanul basim

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



اشعار اخلاقی

در ادب فارسی

انگه احمدی بی‌زندگی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشعار اخلاقي در ادب فارسي

نویسنده:

احمد احمدي بيرجندي

ناشر چاپي:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۹	اشعار اخلاقی در ادب فارسی
۱۹	مشخصات کتاب
۲۰	فهرست مطالب
۲۷	پیشگفتار
۳۵	۱ - خداشناسی
۳۵	اشاره
۳۶	ایزدپاک
۳۶	به یزدان گرای
۳۷	ای خالق و رازق!
۳۹	یارب!
۴۰	به یزدان پناهِید!
۴۰	از خود شناسی به خدا شناسی
۴۱	آئینه حق
۴۲	مردان خدا
۴۳	خدا جویی
۴۳	در پناه خدا
۴۴	مردان خدا
۴۵	نغمه توحید
۴۶	رو به خدا کن!
۴۹	۲ - در نعمت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله
۴۹	اشاره
۵۰	علم همه عالم به علی علیه السلام داد پیمبر
۵۰	مُسلم اوّل

۵۰	۳ - آزادگی - آزاد از رنگ تعلق
۵۱	اشاره
۵۲	عزت آزادگان
۵۲	آزادگی
۵۳	آزادگی
۵۳	آزادگی
۵۴	آزادگی - سرافرازی
۵۵	آزادگان
۵۶	۴ - آموختن
۵۶	اشاره
۵۶	آموختن
۵۷	از آموختن سرمتاب
۵۸	۵ - اجل
۵۸	۶ - ادب
۵۸	اشاره
۵۹	ادب نگاهدار
۵۹	ادب علم - ادب نفس
۵۹	نور ادب
۶۱	۷ - آرزو
۶۱	۸ - اسراف
۶۲	۹ - بدگویی از دیگران
۶۲	اشاره
۶۲	بدگویی پیش کسان
۶۳	بدی میندیش
۶۴	۱۰ - پند زمانه
۶۴	اشاره

۶۴	پند پدر به فرزند
۶۵	پند شاعر به فرزند
۶۹	پندهای صاحب
۷۰	پند پدر
۷۲	پند پدر به فرزند
۷۳	پند به فرزندش آموز
۷۴	پند پروین
۷۵	پند دانا
۷۵	پند پدر
۷۶	اندرز به طفل
۷۷	اندرز به فرزند
۷۹	۱۱ - تندرستی
۷۹	اشاره
۷۹	تندرستی و جوانی
۷۹	۱۲ - ترک شهوت
۸۰	۱۳ - تعصب
۸۰	۱۴ - تجربه
۸۰	۱۵ - تواضع
۸۱	اشاره
۸۲	تواضع
۸۲	تواضع و ادب
۸۲	۱۶ - ثابت قدم
۸۲	اشاره
۸۳	ثبات قدم
۸۳	۱۷ - جرم خود را بر کس دیگرمنه!
۸۵	۱۸ - ای پسر! ای جوان!

- ۸۵ اشاره
- ۸۶ جوانی را دریاب
- ۸۶ ای جوان!
- ۸۷ عمر عزیز است غنمیت شمار!
- ۸۸ جوانی عزیز است
- ۸۹ هان ای جوان!
- ۸۹ ۱۹ - خرسندی - قناعت
- ۹۰ اشاره
- ۹۰ دوری از آز و طمع
- ۹۱ خرسندی
- ۹۱ دوری از طمع
- ۹۲ قناعت
- ۹۲ دوری از طمع و دل بستن به خدای رزاق
- ۹۲ قناعت
- ۹۴ خرسندی - امنیت و صحت
- ۹۴ ۲۰ - خردمند
- ۹۴ اشاره
- ۹۵ خردمند را یار و غمخوار باش
- ۹۵ ۲۱ - خوی نیک
- ۹۵ اشاره
- ۹۶ خوش اخلاقی و لطف بیان
- ۹۶ ۲۲ - خودبین مباش!
- ۹۷ ۲۳ - خوی بد - خشم
- ۹۸ ۲۴ - داد مظلوم بده!
- ۹۸ اشاره
- ۹۸ داد و دهش

- دست خداوند باغ خلق دراز است ۹۹
- دل عزیزان را مشکن! ۱۰۰
- دادکن! دادکن! ۱۰۰
- دلی را پریشان مکن! ۱۰۱
- داد خلق بده! ۱۰۲
- دل زیر دستان نباید شکست ۱۰۳
- درون فروماندگان شادکن! ۱۰۳
- دم بی قدم تکیه گاهی است سست ۱۰۴
- همدردی ۱۰۵
- داروی درد دل مجروح باش! ۱۰۵
- دستگیری از پافتادگان ۱۰۶
- هر چه توانی مکن! ۱۰۷
- ۲۵ - دوست - دوستی ۱۰۷
- اشاره ۱۰۷
- کدامین شهر خوشتر؟ ۱۰۷
- دوستی به دست آور ۱۰۸
- دوستی ۱۰۹
- دوست موافق ۱۰۹
- رفیق شفیق ۱۱۰
- دوست یا برادر؟ ۱۱۰
- ۲۶ - راستی ۱۱۱
- اشاره ۱۱۱
- راستی ۱۱۲
- راستگویی ۱۱۲
- راز داری ۱۱۲
- راز دل مگشای ۱۱۳

- ۱۱۳ ----- رازداری
- ۱۱۴ ----- ۲۷ - سخن و ارزش آن
- ۱۱۴ ----- اشاره
- ۱۱۵ ----- دو چیز جاوید
- ۱۱۵ ----- زبان را نگهدار
- ۱۱۶ ----- نطق زیبا -
- ۱۱۶ ----- سخنندان - نکته شناس
- ۱۱۶ ----- بهتر سخن
- ۱۱۷ ----- سخن از سر اندیشه باید گفت -
- ۱۱۸ ----- سخن را طالب باید
- ۱۱۸ ----- زبان پرده است -
- ۱۱۹ ----- از تکرار سخن بپرهیز
- ۱۱۹ ----- نگهداری زبان
- ۱۱۹ ----- خاموشی -
- ۱۱۹ ----- سخنگویی
- ۱۲۰ ----- سخنوری - خاموشی
- ۱۲۱ ----- سخن و سخنندان
- ۱۲۲ ----- ۲۸ - سیم و زر
- ۱۲۳ ----- ۲۹ - سفر
- ۱۲۳ ----- اشاره
- ۱۲۳ ----- سفر
- ۱۲۴ ----- سفر کردن
- ۱۲۴ ----- برواندر جهان تفرج کن!
- ۱۲۵ ----- سفر کن!
- ۱۲۵ ----- ۳۰ - سعی و علم
- ۱۲۵ ----- اشاره

- گنج سعادت اندوز! ۱۲۶
- گنج و رنج ۱۲۶
- سعی و کوشش ۱۲۷
- هستی در کوشش - نیستی در سکون و آرامش ۱۲۸
- کار باید کرد و ۱۲۸
- ۳۱ - شادی ۱۲۹
- اشاره ۱۲۹
- شادمانی - روی باز ۱۳۰
- ۳۲ - شرابخواری و مستی ۱۳۰
- اشاره ۱۳۰
- حاصل شراب ۱۳۰
- ۳۳ - شرف آدمی ۱۳۱
- ۳۴ - شهید و شهادت ۱۳۲
- ۳۵ - صبر ۱۳۳
- اشاره ۱۳۳
- صبر ۱۳۳
- صبر و شکر ۱۳۴
- ۳۶ - صحت و امنیت ۱۳۴
- ۳۷ - عقل - خرد ۱۳۵
- اشاره ۱۳۵
- عقل ۱۳۶
- عقل ۱۳۶
- عقل و حیا ۱۳۷
- عقل مصلحت اندیش ۱۳۷
- ۳۸ - علم و دانش ۱۳۸
- اشاره ۱۳۸

- دانا شو ! ۱۳۹
- دانش ۱۳۹
- گنج دانش ۱۴۰
- دانش و تجربه ۱۴۰
- علم ۱۴۱
- دانش طلبی ۱۴۲
- هم ضلال از علم خیزد هم هُدی ۱۴۳
- علمهای ظاهری ۱۴۶
- علم و دل ۱۴۷
- علم و مال ۱۴۷
- ارزش علم ۱۴۷
- در کسب علم و فایده آن ۱۴۹
- علم بی عمل ۱۵۰
- ۳۹ - عیب خود بشنو ! ۱۵۱
- اشاره ۱۵۱
- عیب خویش دیدن ۱۵۲
- عیب خود را از زبان دشمنان باید شنید ۱۵۲
- دوستی که عیب روبرو گوید: ۱۵۳
- ۴۰ - غربگرایی - فرنگ دوستی ! ۱۵۳
- اشاره ۱۵۳
- از تقلید غرب رها شو ! ۱۵۴
- ۴۱ - غم مخور ۱۵۵
- اشاره ۱۵۵
- ایام غم نخواهد ماند ۱۵۶
- غم مخور ۱۵۷
- غمخوار هم باشیم ۱۵۷

- ۱۵۸ ۴۲ - غزه مشو
- ۱۵۸ اشاره
- ۱۵۹ غزه مباح
- ۱۵۹ ۴۳ - غنیمت شمار عمر
- ۱۵۹ ۴۴ - غافل منشین
- ۱۵۹ اشاره
- ۱۶۱ وه چه غافلیم!؟
- ۱۶۱ غفلت ما
- ۱۶۱ ۴۵ - فرصت گوهری است گرانبها
- ۱۶۲ ۴۶ - فضل حق
- ۱۶۲ ۴۷ - قدر یکدیگر بدانیم!
- ۱۶۴ ۴۸ - کار و کسب
- ۱۶۴ اشاره
- ۱۶۴ به کار و کسب بپرداز!
- ۱۶۵ چنگ اندرپیشه بی دینوی بزن!
- ۱۶۷ کار و کسب مایه عزت است
- ۱۶۷ ۴۹ - کتاب را از یاد مبر!
- ۱۶۷ اشاره
- ۱۷۰ کتاب
- ۱۷۱ ۵۰ - کرم - کرامت
- ۱۷۲ اشاره
- ۱۷۲ کرم کن!
- ۱۷۲ کرامت
- ۱۷۳ ۵۱ - کیفر
- ۱۷۳ اشاره
- ۱۷۴ کیفر - مکافات

- ۱۷۴ چو بد کردی ، ایمن مباش !
- ۱۷۵ مکافات
- ۱۷۵ کیفر
- ۱۷۵ ۵۲ - محبت
- ۱۷۵ اشاره
- ۱۷۷ محبت
- ۱۷۸ اقلیم محبت
- ۱۷۹ ۵۳ - مت
- ۱۷۹ اشاره
- ۱۸۱ مت دونان مکش !
- ۱۸۱ مقام رضا
- ۱۸۲ عزت نفس
- ۱۸۳ ۵۴ - مشورت کردن
- ۱۸۳ اشاره
- ۱۸۳ مشورت کردن
- ۱۸۴ ۵۵ - نفس را مهار کن
- ۱۸۴ ۵۶ - نماز با حضور قلب
- ۱۸۴ اشاره
- ۱۸۴ نماز و قرآن
- ۱۸۵ نماز جماعت
- ۱۸۶ ۵۷ - نام نیک
- ۱۸۶ اشاره
- ۱۸۷ بدنامی
- ۱۸۷ نام و ننگ
- ۱۸۸ نیکنامی را از دست مده !
- ۱۸۹ نام نیکو

- ۱۹۰ نیکنامی
- ۱۹۱ نیکنامی
- ۱۹۱ ۵۸ - نکوهش دنیای خواب کردار - عبرت گرفتن
- ۱۹۱ اشاره
- ۱۹۲ به دنیا دل منه!
- ۱۹۳ به دنیای ناپایدار دل مبندا!
- ۱۹۳ دل نبستن به دنیا
- ۱۹۴ در نکوهش دنیا
- ۱۹۴ عمر عزیز را چنان بگذران که ...
- ۱۹۵ عمر چنان مگذران که ...
- ۱۹۵ چه کرده ای به حاصل؟
- ۱۹۶ زان روز بترس!
- ۱۹۷ خفته ای، بیدار شو!
- ۱۹۸ ای دل عبرت بین!
- ۱۹۹ یار ناپایدار دوست مدار
- ۲۰۰ جهان بر آب نهاده است ...
- ۲۰۱ چه بهتر از دولت باقی؟
- ۲۰۳ دنیا را اساسی نیست محکم
- ۲۰۴ از جهان درگذر!
- ۲۰۴ ۵۹ - نیکویی کن
- ۲۰۴ اشاره
- ۲۰۴ همان به که نیکی کنی در جهان
- ۲۰۶ بجز داد و خوبی مکن در جهان
- ۲۰۶ نیکی
- ۲۰۷ راحت خلق طلب!
- ۲۰۷ نیکی اندیش!

- ۲۰۸ نیکو روش باش !
- ۲۰۹ در احسان و نیکی کردن
- ۲۰۹ بدمکن
- ۲۱۰ نیکویی
- ۲۱۱ نیکویی
- ۲۱۲ پاداش نیک نیک است
- ۲۱۲ نیکو کاری
- ۲۱۲ نیکی
- ۲۱۳ بدی مکن
- ۲۱۴ ۶۰ - همسر داری - در آداب زن داری
- ۲۱۴ اشاره
- ۲۱۶ زن خوب - همسر دلرام
- ۲۱۷ زن پارسا
- ۲۱۷ همسر خوب بگزین
- ۲۱۸ همسر خوب
- ۲۱۹ همسری شایسته - زن
- ۲۲۰ ۶۱ - همت
- ۲۲۰ اشاره
- ۲۲۱ همت و آن گه ...
- ۲۲۲ به پرواز آی و ...
- ۲۲۲ ۶۲ - همنشینی با سفله را رها کن!
- ۲۲۲ اشاره
- ۲۲۲ از سفله چیزی نخواه !
- ۲۲۳ گفتار دانا
- ۲۲۳ هم صحبتی
- ۲۲۴ همنشینی باخسان

- ۲۲۴ با بدان منشین !
- ۲۲۵ همنشینی
- ۲۲۵ همنشینی با نیکان
- ۲۲۶ مکن با فرومایه مردم نشست
- ۲۲۷ صحبت یاران
- ۲۲۷ دشمنان دوست نما
- ۲۲۸ ۶۳ - هنر
- ۲۲۸ اشاره
- ۲۲۸ بی هنری
- ۲۲۹ فضل و هنر
- ۲۲۹ هنرآموز
- ۲۳۱ مردم هنری
- ۲۳۱ به جای اصل و نسب هنر خود را نشان بده
- ۲۳۱ هنرجویی
- ۲۳۲ هنر دولت پاینده
- ۲۳۴ ۶۴ - وحدت - اتحاد
- ۲۳۴ اشاره
- ۲۳۴ اتفاق و اتحاد
- ۲۳۵ وحدت اسلامی در پرتو قرآن
- ۲۳۵ وحدت
- ۲۳۵ ۶۵ - وطن دوستی - پیام ایران
- ۲۳۵ اشاره
- ۲۳۷ ایران عزیز
- ۲۳۹ وطن دوستی
- ۲۴۱ ای جوانان برومند وطن ...
- ۲۴۲ ای وطن !

۶۶ - یتیم نوازی - ۲۴۵

۶۷ - گوناگون پندها - ۲۴۶

۶۸ - مناجات - ۲۵۳

نام شاعر - ۲۵۴

مآخذ - ۲۵۹

درباره مرکز - ۲۶۱

سرشناسه: احمدی بیرجندی، احمد، 1301 - 1377، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور: اشعار اخلاقی در ادب فارسی / احمد احمدی بیرجندی.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، 1376.

مشخصات ظاهری: 80 ص.

شابک: 3800 ریال: 9644440854 ؛ 9000 ریال (چاپ دوم) ؛ 16000 ریال: چاپ سوم: 2-181-971-964-978 ؛ 22000

ریال (چاپ چهارم) ؛ 32700 ریال (چاپ پنجم)

یادداشت: چاپ دوم: 1384.

یادداشت: چاپ سوم: 1386.

یادداشت: چاپ چهارم: 1389.

یادداشت: چاپ پنجم: 1391.

یادداشت: کتابنامه: ص. 183 - 184.

یادداشت: نمایه.

موضوع: شعر آموزنده فارسی

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: PIR4070/الف3الف5 1376

رده بندی دیویی: 8فا1/00831

شماره کتابشناسی ملی: م 78-18470

اطلاعات رکورد کتابشناسی: رکورد کامل

پیشگفتار 3

1- خداشناسی :

ایزدپاک به یزدان گرای ای خالق و رزاق یارب به یزدان پناهید از خود شناسی به خداشناسی آینه حق مردان خدا خداجویی در پناه خدا
مردان خدا نغمه توحید رو به خداکن 10

2- در نعت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وعلی علیه السلام وآل او:

علم همه عالم به علی راد پیمبر مُسلم اَوّل 15

3- آزادگی 20

عزّت آزادگان آزادگی آزادگی سرافرازی آزادگان 22

4- آموختن :

آموختن از آموختن سرمتاب 25

5- اجل 27

6- ادب :

ادب نگاهدار ادب علم - ادب نفس نور ادب 35

7- آرزو

8- اسراف

9- بدگویی از دیگران

10- پند زمانه

بدگویی پیش کسان - بدی میندیش - 53

پند پدر به فرزند پند شاعر به فرزند پنندهای صائب پند پدر پند پدر فرزند پند به فرزند دانش آموز پند پروین پند دانا پند پدر اندرز به طفل
اندرز به فرزند -

11 - تندرستی

تندرستی و جوان

12 - ترک شهوت

13 - تعصب

14 - تجربه

15 - تواضع

تواضع تواضع و ادب

16 - ثابت قدم

ثبات قدم

17 - جرم خود را بر کس دیگر منه!

18 - ای پسر! ای جوان!

جوانی را دریاب ای جوان! عمر عزیز است غنیمت شمار جوانی عزیز است هان ای جوان!

19 - خرسندی - قناعت

ص: 1

دوری از آز و طمع خرسندی دوری از طمع قناعت دوری از طمع و ... قناعت خرسندی بی نیازی از خلق خرسندی - امنیت و صحت

20 - خردمند

خردمند را یار و غمخوار باش -

21 - خوی نیک

خوش اخلاقی و لطف بیان

22 - خود بین مباحث!

23 - خوی بد - خشم

24 - داد مظلوم بده!

داد و دهش دست خداوند باغ خلق دراز است دل عزیزان را مشکین دادکن! داد کن! دلی را پریشان مکن دادخلق بده دل زیر دستان نباید شکست درون فروماندگان شادکن دم بی قدم تکیه گاهی است سست همدردی داروی درد دل مجروح باش دستگیری از پا افتادگان هر چه توانی مکن

25 - دوست - دوستی

کدامین شهر خوشتر؟! دوستی به دست آور دوستی دوست موافق رفیق شفیق - دوست یا برادر؟

26 - راستی

راستی راستگویی راز داری راز دل مگشای راز داری

27 - سخن و ارزش آن

دو چیز جاوید زبان را نگهدار نطق زیبا سخندان - نکته شناس بهتر سخن سخن از سر اندیشه باید گفت سخن را طالب باید از تکرار سخن بپرهیز نگهداری زبان خاموش سخنگویی سخنوری - خاموشی سخن و سخندان

28 - سیم و زر

29 - سفر

سفر سفر کردن برو اندر جهان تفرّج کن سفر کن

30 - سعی و عمل

گنج سعادت اندرز گنج ورنج - سعی و کوشش هستی در کوشش ... کار باید کرد

31 - شادی

شادمانی روی باز

32 - شرابخواری و مستی

حاصل شراب ...

33 - شرف آدمی

34 - شهید و شهادت

35 - صبر

صبر صبر و شکر

36 - صحّت و امنیّت

37 - عقل - خرد

ص: 2

عقل عقل عقل و حیا عقل مصلحت اندیش

38 - عمل و دانش

دانا شو دانش گنج دانش دانش و تجربه علم دانش طلبی هم ضلال از علم خیز دهم هُدی علمهای ظاهری علم و دل علم و مال ارزش علم در کسب علم و فایده آن علم بی عمل

39 - عیب خود بشنو!

عیب خویش دیدن عیب خود را از زبان دیگران با ... دوستی که عیب رو برو گوید

40 - غربگرایی - فرنگ دوستی

از تقلید غرب رها شو!

41 - غم مخور

ایام غم نخواهد ماند - غم مخور غمخوار هم باشیم

42 - غمّه مشو

غمّخ مباش

43 - غنیمت شمار عمر

44 - غافل منشین

وه چه غافلیم غفلت ما

45 - فرصت گوهری است گرانها

46 - فضل حق

47 - قدر یکدیگر بدانیم!

48 - کار و کسب

به کار و کسب پرداز - چنگ اندر پیشه بی دینی بزن! کار و کسب مایه عزّت است

49 - کتاب را از یاد میر!

کتاب

50 - کرم - کرامت

کرم کن کرامت

51 - کیفر

کیفر - مکافات چوبد کردی ... مکافات کیفر

52 - محبت

محبت اقلیم محبت

53 - منت

منت دونان مکش مقام رضا عزت نفس

54 - مشورت

مشورت کردن

55 - نفس را مهار کن

56 - نماز با حضور قلب

نماز و قرآن نماز جماعت

ص: 3

57 - نام نیک

بدنامی نام و ننگ نیکنامی را از دست مده! نام نیکو نیکنامی نیکنامی

58 - نکوهش دنیای خواب کردار...

به دنیا دل منه به دنیای ناپایدار ... دل نبستن به دنیا در نکوهش دنیا عمر عزیز را ... عمر چنان مگذران که ... چه کرده ای به حاصل؟ زان روز بترس خفته ای، بیدارشو ای دل عبرت بین یار ناپدار دوست مدار جهان بر آب نهاده است و ... چه بهتر از دولت باقی دنیا را اساسی نیست محکم از جهان در گذر...

59 - نیکویی کن!

همان به که نیکویی کن در جهان بجز داد و خوبی ... نیکویی راحت خلق طلب نیکویی اندیش نیکو روش باش در احسان و نیکویی کردن بدمکن نیکویی نیکویی پاداش نیک نیک است نیکوکاری نیکویی - بدی مکن -

60 - همسر داری - در آداب زن داری

زن خوب - زن پارسا همسر خوب بگزین همسر خوب همسری شایسته -

61 - همّت

همّت و آنگه ... به پرواز آی و ...

62 - همنشینی با سفله را ...

از سفله چیزی نخواه گفتار دانا هم صحبتی همنشینی با خسان با بدان همنشینی همنشینی با نیکان مکن با فرومایه مردم نشست صحبت یاران دشمنان دوست نما

63 - هنر

بی هنر فضل و هنر هنر آموز مردم هنری به جای اصل و نسب هنر جویی هنر دولت پاینده

64 - وحدت - اتحاد

اتفاق و اتحاد وحدت اسلامی در پرتو قرآن وحدت

65 - وطن دوستی - پیام ایران

ایران عزیز وطن دوستی ای جوانان برومند ای وطن!

66 - یتیم نوازی

67 - گوناگون پندها

68 - مناجات

پیشگفتار

در آغاز، ادبیّاتی که از آن آثاری به دست است، مانند و دها و گاتاها، سرودهایی است حاوی دعا و نیایش که عجز بشر را نسبت به قدرت بی انتهای معبود و طبیعت بیان می کند و بشر را - آگاهانه یا نا آگاهانه - به خدا و نیروی ماورای طبیعت پیوند می دهد .

کم کم ادبیات حماسی و اخلاق ادبیّات حماسی و مذهبی رشد می کند . نمونه بسیار روشن و نزدیک آن به ما ، شاهنامه فردوسی است که تجلیگاه خداجویی ، راستی ، درستی ، نیکویی و خردمندی و دوری گزیدن از کژی و کاتی

ص: 4

و واجد بودن صفات نیک دیگر است .

قبل از اسلام ، شعر و شاعری دوره جاهلیت در باده های نجد و حجاز رشد کرد .

صحراهای بیکران و ریگزارهای ناپیدا کرانه همچون مکتبی بود که احساسات شاعرانه را در افراد مستعد پرورش می داد و رقت طبع و لطف بیان و زیبایی کلام درونشان را به زندگی باده نشینی پیوند می داد . شعر در میان اعراب جاهل ترجمان احساسات افراد و زبان قبیله و عشقها و حماسه ها بود . شعر در زندگی آنان تأثیر بسزائی داشت .

از الهام کننده شعر به شاعر ، تعبیر به «تابعه» می کردند که به اعتقاد آنان نوعی «جن» بود ؛ که شعر ساعر را به وی به هنگام نیاز الهام می کند . به همین جهت شاعر در میان قبایل مقام و منزلتی والا داشت ؛ چه در زمان جنگ پیشوای آنان محسوب می شد . مقام شاعر به دلیل نفوذی که در دلها داشت و چنگ در احساسات مردم می زد از خطیب قبیله پیشتر بود . گاه شاعر با یک قصیده ؛ حتی یک یا چند بیت ، بر شأن قبیله ای می افزود یا از آن می کاست ؛ شعرش مانند سنان برنده و گذارنده بود و فرمانش نافذ.

شاعر محیط خودش را که مولدش بود وصف می کرد: زمین، آسمان و مظاهر زندگی بدوی، مجالس انس، لهو و عیش و عشرت و عشقبازی که با خاطرات خوش و ناخوشش پیوند خورده بود. گاه هجو و ستایش در شعرش راه می جست. گاه از کوچ قبیله و اطلال و دمن سخن می گفت.

انواع و اقسام دیگر شعر به مناسبت کامیابیها و ناکامیابیها به سراغ شاعر می آمد. اما اخلاق، تنها از جهت حماسی و قبیله ای یا عشقهای زمینی و عواطف قومی و... مطرح بود.

دین نجات بخش اسلام که به همه جنبه های فکری و اعتقادی مردم توجه داشته و دارد؛ موضوع شعر و شاعری را در سوره خاصی مورد عنایت قرار داد. در منشور جاوید الهی، قرآن مجید، در سوره ای که از آن یاد کردیم؛ چنین می فرماید:

« وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ * أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَدْعُونَ * وَانَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ؛

« و گمراهان از پی شاعران می روند. آیا ندیده ای که شاعران در هر وادی سرگشته اند؟ و چیزها می گویند که خود عمل نمی کنند؟ مگر آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و خدا را فراوان یاد کردند و چون مورد ستم واقع شدند، انتقام گرفتند. و ستمکاران بزودی خواهند دانست که به چه مکانی باز می گردند.» (شعراء / 224 تا آخر سوره)

در این آیه مبارکه، در عین این که اسلام شعر و شاعری را تأیید می کند؛ با استثنائی؛ شاعر مؤمن و خداپرست را از شاعران گمراه و سرگشته که قول و فعلشان تفاوت بسیار دارد؛ جدا می سازد.

پس شاعر، علاوه بر این که هنرمندی است که از اندیشه ها و احساسات تعبیراتی زیبا، در قالبی آهنگین و الفاظی فصیح و بلیغ و خیال انگیز و لذت بخش، به دست می دهد؛ باید پابندی به اخلاق و جهان بینی ایمانی و خداپرستی و آرمانهای والا برای جامعه بشری و پیشبرد آنان به سوی کمال نیز باشد.

و این درست است بر خلاف نظر برخی اندیشه وران که وظیفه شاعر و هنرمند را - بطور کلی - آفرینشهای زیبا و دلپسند پنداشته اند؛ برای نفس زیبایی، بدور از مسائل اجتماعی و هدف خاص و حتی سودمندی. با توجه به همین نگرش خاص که از آن سخن رفت «هنر برای هنر» یا «هنر آزاد» این عبارت را بر زبان آورد. بعدها شعرایی که طرفدار آزادی ادبیات از قید اخلاق و مطالب اجتماعی بودند؛ این فکر را ترویج کردند و آن را شعار خود، قراردادند.

گرچه «ویکتور هوگو» ده سال بعد از اعتقاد خود عدول کرد و طرفدار لزوم پابندی به وظیفه اجتماعی شعر و شاعری در خدمت به جامعه گردید.

وظیفه اجتماعی شعر منافاتی با زیبایی آن ندارد. اگر اثری به نظر ما زیبا آمد، دلیل بر آن است که ما هماهنگی

ص: 5

اخلاقی نیز با آن پیدا کرده ایم و ذهن ما آن را پذیرفته است.

از این جاست که می‌گوییم: نیکویی، نیکی و زیبایی و اخلاق به هم پیوسته‌اند. اگر معنی و محتوای شعر یا اثر ادبی دیگری برای ما، کم و بیش قابل قبول نباشد صورت آن را هم نمی‌توانیم زیبا ببینیم. از زیبایی لذت بردن، تا حدّ زیاد، به زمینه فکری و اعتقادی ما وابسته است.

ادبیات فارسی که سابقه‌ای چند صد ساله دارد، از آغاز با دو بال شعر و نثر در میدان هنرورزی به جولان آمد. گرچه شعر - به جهات منع شرعی سایر شاخه‌های هنر، مانند: موسیقی، نقاشی و مجسمه‌سازی و ... رشد بیشتری یافت و تا حدّی جای هنرهای دیگر را پر کرد، ولی نثر زیبا و آهنگین نیز، در ادب ما جایگاهی والا دارد.

شاعران فارسی‌زبان، از یک سو، در مدح و نسیب و تشبیب و بعدها غزل، زیباترین مضامین شعری را به کار بردند و زیبایی لفظ و معنی را پا به پای هم به اوج رساندند.

شاعران عارف و عارفان شاعر نیز با تلفیق ادبیات و اخلاق به مضامین لطیف الهی و دینی و اخلاقی، دست یافتند و لطیف‌ترین و در عین حال بلندترین اندیشه‌ها را در عرفان بیان کردند.

اصولاً شعر با جان و دل شاعر و معتقد است وی پیوند ناگسستنی دارد. شاعر درد آگاه و معتقد به مبانی دینی و اخلاقی می‌تواند عمیق‌ترین افکار و بیشترین تأثیر را با سخنان زیبای خود، بر عواطف و احساسات خواننده بگذارد.

شاعرانی که به اخلاق و باورهای ژرف جامعه دل‌بستگی داشتند؛ از قبیل ناصر خسرو، سنائی، عطار و مولوی و ... از طریق القای افکار اخلاقی، دینی، و عرفانی در جامعه و تربیت اجتماعی، اثری عمیق بر جای گذاشتند. حال ببینیم شاعران چه نوع اخلاقی را ترویج و تبلیغ می‌کنند.

اگر از وصف «می» و «معشوق» و «زیباییهای طبیعت» و مداخلی که برای تأمین «نام» و «نان» سروده می‌شده است؛ بگذریم؛ بسیاری از شاعران بزرگوار ما مانند: ناصر خسرو، فردوسی، سنائی، عطار، سعدی و حافظ و جامی و دیگران به «شرافتهای انسانی» و «اخلاقی» می‌اندیشیده‌اند فضایل و شرافتهای مانند: ایثار، فداکاری، نیکی (بدون چشمداشت مادی یا حتی معنوی) دستگیری از ایتم و مساکین و احقاق حق ستم‌دیدگان، و عزت نفس، بی‌اعتنایی به زخارف دنیوی و دل‌ن بستن به ظواهر دنیوی و مانند اینها ... جز در مکتب خدا پرستی در هیچ مکتب دیگری قابل توجیه و تأیید نیست. همین فضایل و شرافتها یکی از دروازه‌هایی است که انسان را با جهان معنی آشنا می‌کند. به عالم دین و مذهب وارد می‌سازد و بدان معتقد و متعهد می‌نماید.

اصولاً انسان در عمق روح و فطرت خود خدا را می‌شناسد و رضای خدا را در می‌یابد، در حالی که خودش هم توجه به آن ندارد. انسان وقتی به حسّ اخلاقی خود پاسخ می‌دهد، در حقیقت به فطرت خود که مبتنی بر خداشناسی است پاسخ داده است؛ زیرا حسّ اخلاقی جدای از خداشناسی نیست و خدمت به خلق نیز برخاسته از همین فطرت است.

انسان به طور فطری می‌داند که عفو، گذشت، ایثار، دستگیری از ضعیفان و کمک به مردم و فداکاری، مورد رضای همان عاملی است که آن را معبود می‌داند.

تفاوت در تعبیرات. برخی می‌گویند ریشه همه این مسائل در «وجدان» است، در «قلب» است، در «نفس» است. در صورتی که چنین

نیست.

ضمیر انسان هم تکلیف را درک می کند، هم تکلیف کننده را.

وجدان انسان مستقل نیست؛ ریشه در عالم هستی، در کلّ عالم هستی دارد و به عمق عالم وجود متصل است. اوست که این الهامات را به قلب و وجدان می رساند و ما را به خیر می خواند و یا به زشت کاری وامی دارد.

قرآن کریم می گوید: « وَ نَفْسٍ وَ مَسْوِيهَا فَالْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيهَا * قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا » (سوگند

ص: 6

به نفس و آن که نیکویش بیافرید * سپس بدیها و پرهیزگاریهایش را به او الهام کرد* که هر که در پاکی آن کوشید رستگار شد* و هر که در پلیدی اش فرو پوشید نومید گردید.» (شمس / 6 - 10)

فجور وقتی است که از حکم خدا خارج می شویم و تقوا موقعی است که در راه خدا و اجرای دستورهای «او» گام می داریم.

انبیاء الهی صلی الله علیه و آله در درازنای زمان، از سوی خداوند آمده اند که آنچه را در فطرت آدمیادگان ثبت شده است؛ بیدار کنند و قوانینی که ثبت نشده و در جهت آسایش بشر است و انسان را به سعادت ابدی می رساند؛ به آنان تعلیم دهند. کتابهای آسمانی نیز همین قوانین زندگی ساز و سعادت بخش را در خود جمع دارند. پیامبر عظیم الشان اسلام در کلام گهربار خود چنین فرموده است: «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» «من برای تکمیل و تتمیم مکارم اخلاق برانگیخته شدم».

علاوه بر احادیثی که درین زمینه، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در کتب حدیث نقل شده و در موقع و مکان و فرصت مناسب پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب و یاران را با مکارم اخلاقی آشنا می فرموده و از رذایل و بدیها باز می داشته است، ائمه معصومین علیهم السلام نیز در زندگی چنین بوده اند. احادیثی که در مجموعه های روایی نقل شده و در دست ماست، شاهدی روشن بر تأیید این مطلب است، سخنوران و بویژه شاعران نیز که به قول استاد فقید جلال همائی:

کنز حکمت را زبان شاعران باشد کلید

این نه من می گویم؛ حدیثی از نبی مصطفاست (1)

در عصر و زمان خود، گاه با همه مشکلات اجتماعی و عوامل اغواگر مادی در نهایت خرسندی و علی رغم غسرت و مضایق مادی، کوشیده اند بیانگر مسائل اخلاقی و منادی توحید و فضائل معنوی باشند و درین راه ستیزه کرده، گاه نیز به تسلیم تن در داده اند و از مظاهر شکوهمند زندگی مادی بهره مند شده اند.

اگر دواوین شعرا را بررسی کنیم؛ خواهیم دید، برخی بیشتر و بعضی کمتر اشعار خود را به القای مضامین اخلاقی و فضایل معنوی و دوری از رذایل اختصاص داده اند. حتی شاعری که در مدح سلاطین و وزیران و بزرگان صاحب زر و زور سخن به غلو و اغراق و ترک ادب شرعی رسانده؛ باز هم از قناعت و خرسندی و انزوا و زهد دم می زند که این حس در اندرون اوست و او نا خودآگاه آن فضایل را می ستاید. انتظار این نیست که دیوان شاعر هنرمند سخنرا صرفاً کتاب اخلاقی باشد که درین صورت ادبیات نخواهد بود؛ بلکه ستایش جمال معنوی و اخلاقی نیز - که در مقوله شعر تعلیمی است - مطلوب بسیاری از گویندگان بوده و هست.

امروزه سخن در این است که آیا پند و اندرز - مانند گذشته - به دیگران، بویژه نوجوانان و جوانان - صریح و بی پرده و مستقیم دادن - مؤثرتر است یا غیر مستقیم، در ضمن نمایشنامه، فیلم و صحنه سازیهایی که آن پندها را - بی آن که بیننده یا شنونده وسائل ارتباط جمعی توجه داشته باشد باید القا کرد. می دانیم که فیلمنامه ها و نمایشنامه ها و هنرهای دیگر عرضه ماهرانه و هنرمندانه صحنه های تجربه زندگی روزمره و برخوردهایی است که از بامداد تا شامگاه در خانه و اجتماع و محل کار پیش می آید و در آنها این پندهای ارزشمند - که حاصل تجارب مردان آزموده است؛ کاربرد واقعی پیدا می کند. هنرمند همین صحنه ها را با مهارت بازآفرینی می کند و بیقین جذابیت خاصی به آنها می دهد که شنونده و بیننده را - در هر سن و سالی - به تناسب درک خود جذب می نماید.

باید اقرار کنیم که صحنه های نمایشی با محتوای خیرخواهانه و پندآمیز و هنرمندانه دستورهای و عارفان و بزرگان اخلاق، گاه به صورت

1- اشاره دارد به حدیث نبوی صلی الله علیه وآله : « إِنَّ لِلَّهِ كُنُوزاً تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَايِتِحِهَا أَلْسِنَةُ الشُّعْرَاءِ ».

افراد بشر سهم بسیار مهمی داشته و دارد.

تنها داستان زندگی درخشنده پیامبر بزرگوار حضرت یوسف علیه السلام در قرآن مجید تا چه حد در القاء درس عفت و تقوا و استقامت و راستی و درستی و عاطفه نسبت به پدر و مادر و برادران و تدبیر مملکتداری مؤثر و آموزنده است و چنین است قصص دیگر انبیاء الهی و روایات اسلامی و سرگذشتهایی که شامل صحنه های تکان دهنده است. (1)

به هر حال، پندها و نصایح بزرگان ما اهمیت خاص خود را همچنان حفظ کرده است و می تواند مایه های خوبی برای فیلمنامه ها و نمایشنامه ها باشد. بیقین پندها در جوانان متعدّد تربیت بسیار مؤثر است و به قبول سعدی :

جوانان شایسته بختور

زگفتار پیران نچند سر

اما نباید فراموش کرد که «نصیحت» و «پنددادن» نیز آدابی دارد.

سخن تلخ نصیحت آمیز را باید در پوشش کلام شیرین دلنواز نهاد که اثرش چند برابر شود و تلخی آن کام جان شنونده را نیازارد.

از سوی دیگر از نصیحت کردن، بویژه از ملامت کردن خطاکاران باید در ملائذ همگان خودداری کرد که فرموده اند «النُّصْحُ فِي الْمَلَأِ تَقْرِيحٌ» بنصیحتی که آشکارا باشد نوعی ملامت و سرزنش است و نتیجه مطلوبی ندارد: «اگر نصیحت کنی به خلوت کن». و نکات روانی دیگر که مجال بحث آنها درین مقال نیست.

کتابی که اکنون پیش روی شماست؛ سعی کرده ایم که اشعاری که در مسائل اخلاقی و اجتماعی است و حاوی پیام و پند و اندرزی سودمند است - در فصول مختلف - نقل کنیم و در عین حال به کوتاهی و اختصار از هر خرمن خوشه ای برداریم که این مباحث بسیار دراز دامن و گسترده است و جمع آوری آنها - در یک دفتر - از توان یک تن خارج.

مطالب این کتاب - حتی الامکان - الفبایی است و البته ستایش خداوند و نعمت پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام در آغاز آمده است. در ذکر نام شاعران، سعی شده است، تقدّم و تأخر زمانی رعایت گردد تا سیر اندیشه های اخلاقی، تا حدّی، نشان داده شود.

بسا که اشعار بهتری وجود دارد که ما از نقل آنها غفلت کرده ایم و این غفلت گناه نابدلخواه گردآورنده است که ازین بابت از خوانندگان پوزش می طلبیم.

فهرست نام شاعران و مأخذ مهم را به دست داده ایم.

در پایان از حضرت حجّه الاسلام والمسلمین جناب آقای الهی خراسانی که در تدوین این اثر مشوّق بنده بوده اند تشکر می کنم.

و نیز از اولیاء محترم بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس و متصدیان نشر سپاسگزارم.

من الله التوفیق و علیه التکلان

احمد احمدی بیرجندی

آبان 1375 ه. ش

1 - خدانشناسی

اشاره

ص: 8

1- از قبیل کتاب «داستان راستان» از شهید بزرگوار آیه الله مطهری.

مر خداوند را به عقل شناس

که به توحید وَهْم (1) نابنیاست

آفریننده را نیابد و هم

گر به وهم اندر آورش خطاست

وهم ما یار جوهر (2) و عَرَض (3) است

وین دو بر کردگار نا زیبا (4) ست

کَيْفَ (5) گفتن خطاست ایزد را

چون باشدش که بی اکفا (6) ست

نیست مانند او مپرس که چیست؟

نامکان گیر (7) را مگو که کجاست؟

(خسروی سرخسی)

ایزد پاک

ستایش کنم ایزد پاک را

که گویا و بینا کند خاک را

به موری دهد مالش نرّه شیر

کند پشه بر پیل جنگی دلیر

گذر نیست کس را ز فرمان اوی

کسی کو بگردد ز پیمان اوی

(فردوسی)

به یزدان گرای

زدانش نخستین به یزدان گرای

که او هست و باشد همیشه به جای

بدو بگروی کام دل یافتی

رسیدی به جایی که پشافتی

همه بندگانیم و ایزد یکی است

پرتش جز او را سزاوار نیست

کسی کو بود پاک و یزدان پرست

نیاز دبه کردار بد هیچ دست

وگر چند بد کردن آسان بود

به فرجام ، زدول هراسان بود

خرد، مرد را خلقت ایزدی است

سزاوار خلعت نگه کن که کیست؟

چون دانش تنت را نگهبان بود

همه زندگانیت آسان بود

(فردوسی)

ای خالق و رازق !

*

ای درون پرور(8) برون آرای(9)

وی خردبخش بی خرد بخشای(10)

ص: 9

1- وهم : پندار ، گمان و تصوّر .

2- جوهر : آنکه برای موجود بودن به موجودی دیگر نیازمند نباشد .

- 3- عَرَضُ : آنچه وحی ش وابسته به جوهر باشد . مانند : لوح و نقش که اولی جوهر است و دومی عَرَضُ .
- 4- زینت نیست .
- 5- چگونه (به اصطلاح عرضی است که قبول قسمت بالذات نکند) (غیاث اللغات) .
- 6- بی مانند (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ = سوره اخلاص) .
- 7- آنکه محلّ و مکان نپذیرد .
- 8- پرورنده روح و روان .
- 9- آراینده صورت .
- 10- خدایی که افراد بی خرد را عفو فرماید .

خالق و رازق زمین و زمان

حافظ و ناصر مکین (1) و مکان

آتش و آب و باد و خاک سکون (2)

همه در امر قدرتت، بی چون (3)

در دهان هر زبان که گردن است

از ثنای تو اندر و جان است

سنائی (حدیقه الحقیقه)

یارب!

*

یارب این بخشش نه حدّ کارماست

لطف تو لطیف خفی را خود سزااست

دست گیر از دست ما، ما را بخر

پرده را بردار و پرده ما مَدَر

باز خرما را از این نَفَس پلید

کاردتش تا استخوان ما رسید

از چو ما بیچارگان این بند سخت

کی گشاید ای شه بی تاج و تخت؟

این چنین قفل گران را ای وُدود!

کی تواند جز که فضل تو گشود؟!؟

ما زخود سوی تو گردانیم سر

چون توی از ما به ما نزدیکتر

ای دعا هم بخشش و تعلیم توست

گر نه، در گلخن گلستان از چه رست؟

(مولوی جلال الدین رومی)

به یزدان پناهِید!

*

چنین گفت : کای نامدار انجمن

نیوشید یکسر به دل پندمن

به یزدان پناهِید تا از گزند

بودتان به هر دو جهان سودمند

بی اندرز هرگز مباشید کس

بینید هرکار را پیش و پس

مجویید دانش زبیدانشان

که نادان زدانش ندارد نشان

کنید آزمونها به دانش فزون

که هست آینه مرد را آزمون

(اسدی طوسی)

از خود شناسی به خدا شناسی

*

اگر خویشتن را بینی درست

به یزدان تو را راه باید نخست

بدان تا چه ای وز کجا آمدی

درین تیرگیها چرا آمدی؟

چرا دادت این دانش و عقل و هوش

دل روشن و چشم بینا و گوش

خرد دور دارد تو را از گزند

خردشاد دارد روان نژند(4)

کسی را که او مایه دارد فرون

به یزدان مرا و را بود رهنمون

خرید گویدش تخم نیکی بکار

که آید یکی روز نیکی به بار

(حکیم ایرانشاه)

آینه حق

*

ص: 10

1- آنکه در مکان جای دارد.

2- خاک سکون : خاک و زمین ساکن (چهار عنصر : آتش و باد و آب و خاک).

3- فرمانبر .

4- اندوهگین.

با عشق دلی که آشنا نیست

جام است ولی جهان نما نیست

دل آینه خدا نمای است

گر ز آن که به غیر، مبتلا نیست

رو، ز آینه زنگ غیر بزدای

پس نیک ببین که جز خدا نیست

ای دل که نظر گه خدایی

بر غیر ویت نظر روا نیست

درد تو دواى توست و کس را

مانند تو درد خود دوا نیست

قلبی تو و در خلاص اخلاص

بهتر ز تو هیچ کیمیا نیست

مردان خدا

*

مردان خدا پرده پندار دریدند

یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند...

همّت طلب از باطن پیران سحر خیز

زیرا که یکی راز دو عالم طلبیدند

زنهار مزن دست به دامان گروهی

کز حق بیریدند و به باطل گرویدند

چون خلق در آینه به بازار حقیقت

ترسم نفروشد متاعی که خریدند

مرغان نظر باز سبک سیر؛ «فروغی»

از دامگه خاک بر افلاک پریدند

(فروغی بسطامی)

خدا جویی

*

گرره به خدا جویی درگام نخست

نقش خودی از صفحه جان باید سُست

گم گشته ز تو گوهر مقصود و تو خود

تا گم نشوی، گمشده نتوانی جُست

(نشاط اصفهانی)

در پناه خدا

*

برو در پناه خدا تا تو را

نسازد غم بیش و کم مضطرب

دوای همه دردها پیش اوست

نه پیش طیب و نه در علم طب

کسی را که یزدان حمایت کند

نه از سحنه ترسد نه از محتسب

همه حاجتش را بر آرد خدای

وَيْرِزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ (1)

مردان خدا

*

مردان خدا جز زخداال بیریدند
در آینه جز چهره محبوب ندیدند
چون عاشق دلخسته کشیدند بسی هجر
تاجام وصال از کف معشوق چشیدند
در راه طلب پای ارادت بفشردند
تا شاهد مقصود در آغوش کشیدند
در کوی وصال از لب معشوق وفادار
جز زمزمه عشق و محبت نشنیدند
زین خانه به آن خانه، ازین کوی به آن کوی
باخسته دلی از پی مطلوب دویدند
ای بنده حق دامن این سلسله برگیر
کاین سلسله جز راه حقیقت نگزیدند
آنان که نکشتند به دل دانه تقوا
از خرمن حق خوشه توفیق نچیدند

ص: 11

پرهیز کن از صحبت یاران منافق
کاین مردم سرگشته به جایی نرسیدند
صاحب نظران دانه نکردند تمنا
کنند دل از دانه و از دام رمیدند
زنهار «رسا» پیرو مردان خدا باش
کاندر همه احوال خدا را طلبیدند
(دکتر قاسم رسا)

نغمه توحید

*

روشن از روی تو آفاق جهان می بینم
عالم از جاذبه است در هیجان می بینم
بی نشانی تو و حیرانم ازین راز که من
هر کجا می نگرم از تو نشان می بینم
دل هر ذره تجلی گته مهر رخ توست
نتوان گفت چه اسرار نهان می بینم
باد با زمزمه، تسبیح تو را می خواند
آب را ذکر تو جاری به زبان می بینم
لاله از شعله عشق تو بود سوخته دل
وزغمت مرغ سحر را به فغان می بینم
نور روی تو به تنها به دل «سینا(1)» تاخت
که من این نور زهر ذره عیان می بینم

چه تماشایی و زیباست جمال تو که من
هر چه چشم است به رویت نگران می بینم
به تو سوگند که در موقع طوفان بلا
یاد تو مایه آرامش جان می بینم
بر در خویش «شفق» را به گدایی پذیر
که گدایان تو را به زشهان می بینم
محمد حسین بهجهتی (شفق)

رو به خدا کن !

*

ای به خدا پشت کرده، رو به خدا کن
راه تو راه خطاست، ترک خطا کن
روی زتسبیح ذوالجلال چه تابی؟
پشت درگاه لایزال دو تا کن
تا نخلیده است خار کفر به پایت
در ره دین موزه خلوص به پاکن
چهره اخلاص را چو بنده مخلص
پاک زگرد و غبار روی دریا کن
نقش ریار از لوح سینه فرو شوی
موم هوس راز شهر عشق جدا کن
کعبه توحید را به خلق نشان ده
در ره ارشاد، کار قبله نماکن

رهبری از عشق بهر قرب خدا جوی

پیروی از خصر بهر آب بقاکن

تا که بری لذتی ز شهد شهادت

در ره جانانه جان خویش فدا کن

شیوه عشاق نیست عهد شکستن

عهد چوبستی، به عهد خویش وفا کن

پیرو اهل وفاز راه وفا شو

چاره اهل جفا به تیغ جفا کن

در ره آن کافریده هر دو سرا را

خاک شو و خاک بر سر دو سراکن

مدح و ثنا آن یگانه را سزد و بس

بنده او را نه مدح گو، نه ثنا کن

روی تصریح بسای بر در فضلش

زو طلب مغفرت به دست دعا کن

مرد عمل باش و سعی، لیک به هر حال

بنده تسلیم باش و خوبه رضا کن

بار خدایا قلوب تیره ما را

بامدد اصفیا، سرای صفا کن

خود سری ما به کار ما گرهی شد

این گره ز کار مشکل همه واکن

1- منظور کوه طور است.

خواری حالت مخواه و توبه اورا

پرده کش جرم او به روز جزا کن

(ابوالقاسم حالت)

2 - در نعمت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

اشاره

2 - در نعمت (1) پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

... چه نعت پسندیده گویم ترا

علیک السلام ای نبی الورا (2)

درود ملک بر روان تو باد

بر اصحاب و بر پیروان تو باد

خدایا به حق بنی فاطمه

که بر قول ایمان کنم خاتمه

اگر دعوتم رد کنی و رقبول

من و دست و دامان آل رسول

خدایت ثنا گفتم و تبجیل کرد (3)

زمین بوس قدر تو جبریل کرد

بلند آسمان پیش قدرت خجل

تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل (4)

ندانم کدامین سخن گویمت

که والاتری ز آنچه من گویمت

ترا عزّ لولاک تمکین (5) بس است

ثنای توطه و یس (6) بس است

(سعدی)

علم همه عالم به علی علیه السلام داد پیمبر

*

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر

بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدین حال که بوده است و که باشد؟

جز شیر خداوند جهان حیدر کرار

این دین هدی را به مثل دایره ای دان

پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

علم همه عالم به علی داد پیمبر

چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار

(کسایی مروزی)

مُسلم اَوَّل

*

مسلم اول شه مردان علی

عشق را سرمایه ایمان علی

از ولای دودمانش زنده ام

در جهان مثل گهر تابنده ام

(اقبال لاهوری)

3 - آزادی - آزاد از رنگ تعلق

بیا که قصر اَمَل (7) سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

ص: 13

-
- 1- تعریف و وصف.
 - 2- درود بر توباد ای پیامبر خلق .
 - 3- ستود.
 - 4- اشاره است به فرمایش پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله : كُنْتُ نَبِيًّا و آدم بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ : من پیامبر بودم و آدم هنوز بین آب و گل بود (آفریده نشده بود) .
 - 5- در شأن و عظمت تو این حدیث که از ناحیه خداوند متعال رسیده کافی است (لولاک لما خَلَقْتُ الافلاک): اگر نبودی افلاک را نیافریده بودم).
 - 6- طه و یس از اسمای پیامبر صلی الله علیه وآله در قرآن مجید است.
 - 7- آرزو .

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود

زهر چه رنگ تعلق (1) پذیرد آزاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجوزه (2) عروس هزار داماد است

(حافظ)

عزت آزادگان

*

هیچ دانی کز چه باشد عزت آزادگان

از سر خوان لئیمان دست کوتاه کردن است

بر سر کوی قناعت گوشه بی باید گرفت

نیم نانی می رسد تا نیم جانی در تن است

(ابن یمین فریومدی)

آزادگی

*

مرا نیمه نانی که در خور بود

بدست آورم از ره دهقنت (3)

چو دو نان نخوانم نمودن دگر

برای دو نان، پیش کس مسکنت (4)

من و گنج آزادگی بعد ازین

زهی پادشاهی زهی سلطنت

(ابن یمین فریومدی)

آزادگی

*

پادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است

هر که بند آرزو بگشا از دل، پادشاست

گرد و خاک آستان کلبه آزادگی

گر خرد دارد کسی، چشم خرد را تو تیاست

(ابن یمین فریومدی)

آزادگی

*

بر آن سرم که اگر همتم کند یاری

زیار منت دونان کنم سبکباری

اگر به کُنج قناعت ز تشنگی میرم

به نیم قطره بخوبم زهیچکس یاری

شوم چو غنچه خشن پوش چند همچو گلم

به سرخ وزرد فریبد سپهر زنگاری

سری که پر بود از بار آرزو و هوش

اگر تهی نکنم، آورد نگو نزاری

مرا زنان جو خویش چهره کاهی به

که از شراب حریفان سفله گلناری

مذاق لذت آزادگی عجب نبود

اگر شناخته باشی پس از گرفتاری

زراه جاه، قدم بازکش که این راه را

فراز و شیب فزونتر بود زهمواری

(امیدی تهرانی)

آزادگی - سرافرازی

*

گر عارف روشن گهری، ژرف نگر باش

آینه صفت پاکدل و پاک نظر باش

ص: 14

1- دل بستگی، پیوستگی .

2- پیرزال، پیره زن (استعاره است برای دنیا دیرسال فریبنده مخلوقات).

3- دهقنت : دهقانی، بزرگری .

4- گدایی .

هنگامه دلها ز تو خواهی که شود گرم
چون مهر جهانتاب سراپای شرر باش
تا کام دل از غنچه نشکفته بگیری
پیوسته سبک خیزتر از باد سحر باش
خواهی شوی آزاد و سرفرازتر از سرو
چون خاک ره افتاد و در جوش ثمر باش
با مردم روشندل آزاده بیامیز
چون رشته ناچیز همآغوش گهر باش
چون گلشن گیتی نبود جای اقامت
«قدسی» چو نسیم سحری راهگذر باش
(غلامرضا قدسی)

آزادگان

*

خوش آن کسان که زاحوال هم خبر دارند
خبر زشادی و اندوه یکدگر دارند
نشاط بخش دل کافر و مسلمانند
چو مهر پرتو رحمت به خشک وتر دارند
نمی ریزند زبیداد دهر شکوه به خلق
نظر به لطف خداوند دادگر دارند
به سرفرازی ماه اند و بی نیازی مهر
کلید گنج قناعت به زیر سر دارند

نوید صبح سعادت به خاص و عالم دهند

همیشه حال نسیم خوش سحر دارند

(علی باقرزاده - بقا)

4 - آموختن

اشاره

مگردان سر ازین و از راستی

که خشم خدا آورد کاستی

چو گفتار بیهوده بسیار گشت

سخنگوی در مردمی خوار گشت

به نیافت رنجه مکن خویشتن

که تیمار جان باشد و رنج تن

زدانش چو جان تو را مایه نیست

به از خامشی هیچ پیرایه نیست

توانگر شد آن کس که خرسند گشت

از او آزو تیمار در بند گشت

به آموختن چون فروتن شوی

سخنهای دانندگان بشنوی

مگوی آن سخن کاندرا آن سود نیست

کز آن آتشت بهره جز دود نیست

(فردوسی)

آموختن

*

میاسای از آموختن یک زمان

به دانش میفکن دل اندر گمان

چو گویی که وام خرد تو ختم (1)

همه هر چه بایستم (2) آموختم

یکی نغز بازی کند روزگار

که بنشاندت پیش آموزگار

(فردوسی)

از آموختن سرمتاب

*

اگر تو ز آموختن سرتنابی

بجوید سر تو همی سروری را

بسوزند چوب درختان بی بر

سزا خود همین است مریی بری را

ص: 15

1- ادا کردم .

2- مرا بایسته و لازم بود.

درخت تو گربار دانش بگیرد

بزیر آوری چرخ نیلوفری (1) را

سپیدار مانده است بی هیچ چیزی

از یرا که بگزید مستکبری (2)

(ناصر خسرو)

5 - اجل

تا کی زگردش فلک آبگینه رنگ

بر آبگینه خانه طاعت ز نیم سنگ

بر آبگینه سنگ زدن فعل ما و ما

تهمت نهاده بر فلک آبگینه رنگ

رنگیم (3) و با پلنگ اجل کارزار ماست

آخر چه کارزار کند با پلنگ رنگ

کبر پلنگ در سر ما و عجب مدار

کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ

(سوزنی سمرقندی)

6 - ادب

اشاره

از خدا جوئیم توفیق ادب

بی ادب محروم ماند از لطف ربّ

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

(مولوی بلخی)

ادب نگاهدار

*

خواهی که مهتری کنی ای با خرد، زمن

بشنو نصیحتی که شنیدم ز مهتران

با مهتران کسی که ندارد ادب نگاه

با وی ادب نگاه ندارند کهتران

(مجد خوافی)

ادب علم - ادب نفس

*

جز به علم و ادب که آن تقواست

هیچ کس نیست از کسی بهتر

ادب علم بهتر از همه چیز

ادب نفس از آن بسی بهتر

(مجد خوافی)

نور ادب

*

کس نتواند رسد به عیش مهنا(4)

تانههد در طریق علم و ادب پا

نور ادب در درون سینه نتابد

تا نشود نفس از فساد مبرا

تا زپی آرزوی نفس روانیم

راه نباید به دل تجلی سینا

مرد خرد بهر نان تبه نکند جان

دین نفروشد برای جیفه دنیا

قصه یوسف شنیده اید که بگزید

سجن (5) که تا وارهد زکید زلیخا

ص: 16

1- آسمان فلک .

2- غرور و تکبر و گردن کشی .

3- بزکوهی .

4- گوارا.

5- زندان .

راه چنین پوی ای جوان برومند
تا چو گل یوسفی شوی چمن آرا
خواهی اگر نام نیک و راحت و ایمان
باش چو یوسف صبور و پاک و شکیب
بهر دگر کس مخواه آنچه نخواهی
بهر خود ای طالب سعادت و تقوا
پیروی عترت (1) است این ره روشن
باش کزین ره دمی برون نکشی پا
(ابوتراب هدائی)

7- آرزو

رخش امل متاز که ایام توسن است
برگ سفر بساز که رحلت معین است
بی شفقتی چرخ ازین دان که از شفق
هر شامگه به خون تو آلوده دامن است
(مجیر الدین بیلقانی)

8- اسراف

اسراف مکن تا سال تا سال
از سیم و زرت نمی گذرد (2)
نی بی زرت ایچ حکم باشد
نی بی درمت کسی پذیرد
هر کونه به قدر خود کند خرج

زودش غم نیستی بگیرد

کآتش که فشانند زر به اسراف

از گرسنگی همی بمیرد

(جمال الدین اصفهان)

9 - بدگویی از دیگران

اشاره

می توانم که نگویم بد کس در همه عمر

نتوانم که نگویند مرا بد دگران

گر جهان جمله به بدگفتن من برخیزند

من و این کُنج و به عبرت به جهان در، نگران

جز نکوئی نکنم با همه تا دست دهد

که بر انگشت نیچند بدم بی خبران

نفس من برتر از آن است که مجروح شود

خاصه از گپ زدن بیهده بی بصران

(انوری)

بدگویی پیش کسان

*

خواهی که خوار می نشوی ای عزیز من

هرگز به ذم کس نرنی پیش کس نفس

و آن کس که شهره گشت به بدگفت دیگران

کس را به صحبتش نبود در جهان هوس

(ابن یمین فریومدی)

بدی میندیش

*

میندیش در حق مردم بدی

که آری بلا بر سر خویشان

نبینی که رنج فراوان کشد

که چاهی کند بهر من چاهکن

به آخر چوچه را به پایان برد

وی اندر تک چاه بینی، نه من

(ابن یمین فریومدی)

ص: 17

1- ائمه معصومین، خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله.

2- زیاده روی در خرج مکن که همیشه به پول نیازداری و ناچار از داشتن زر و نقره هستی.

اشاره

زمانه پندی آزادوار داد مرا

زمانه را چونکو بنگری همه پند است

به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار

بسا کسا که به روز تو آرزومند است

(رودکی)

پند پدر به فرزند

*

ای پسر هان و هان تو را گفتم

که تو بیدار شو که من خفتم

عهد خود با خدای محکم دار

دل زدیگر علاقه بی غم دار

چون تو عهد خدای نشکستی

عهده بر من کزین و آن رستی

هنر آموز کز هنر مندی

در گشایی کنی، نه در بندی

هر که ز آموختن ندارد ننگ

دُر بر آرد ز آب و لعل از سنگ

و آن که دانش نباشدش روزی

ننگ دارد ز دانش آموزی

خویشتن را چو خضر بازشناس
تاخوری آب زندگی به قیاس
آب حیوان نه آب حیوان است
جان با عقل و عقل با جان است
تا جوانی و تندرستی هست
آید اسباب هر مراد به دست
تو که سر سبزی جهان داری
ره کنون رو که پای آن داری
نظامی گنجوی (هفت پیکر)

پند شاعر به فرزند

*

بیا ای جگر گوشه فرزند من
بنه گوش بر گوهر پند من
صدف وار بنشین دمی لب خموش
چو گوهر فشانم به من دارگوش
شنو پند و دانش به آن یار کن
چو دانستی آن گه به آن کار کن
به دانش که با آن کنش یار نیست
به جز ناخرمند را کار نیست
بزرگان که تعلیم دین کرده اند
به خللۀ ردان وصیت چنین کرده اند

که ای همچو خورشید روشن ضمیر
چو صبح از صفا شیوه صدق گیر
به هر کار دل با خدا راست دار
که از راستکاری شوی رستگار
به طاعت چه حاصل که پشتت دوتاست
چو روی دلت نیست با قبله راست
همی باش روشندل و صاف رای
به انصاف با بندگان خدای
دم صبحگاهان چو گردان سپهر
بر آفاق مگشای جز چشم مهر
از آن چرخ را برتری حاصل است
که هر ذره را مهر او شامل است
چو باید بزرگیت پیرانه سر
به چشم بزرگی به پیران نگر
به خُردان به چشم حقارت مبین
بسا خرد صدر بزرگی نشین
بود قیمت گوهر از آب و رنگ
چه غم زانکه خُرد است نسبت به سنگ
به خصم درونی که آن نفس توست
ز تو بردباری نباشد درست
نصیحت گری بر دل دوستان

بود چون دم صبح بر بوستان

به باغ ارتبا شد صبا بهره ده

زدل غنچه را کی گشاید گره

به درویش محتاج بخشش نمای

فروسته کارش به بخشش گشای

ص: 18

بود او چو لب تشنه کِشت و تومیغ

چرا داری از کِشت، باران دریغ

زنadan که اسراردان سخن

نباشد، بگردان عنان سخن

تواضع کن آن را که دانشور است

به دانش ز تو قدر او برتر است

بود دانش، آب و زمین بلند

ز آب روان کم شود بهره مند

کی افتد به کف مردرا دُرّ ناب

سر خود نبرده فرو زیر آب؟

پی عزّت نفس خواری مکش

ز حرص و طمع خاکساری مکش

به مردار جوئی چو کرکس مباش

گرفتار هر ناکس و کس مباش

پی لقمه چون سگ تملّق مکن

به فتراک (1) دونان تعلق مکن

رهان گردن از بار غلّ طمع

فشان دامن از خار دُلّ طمع

طمع پای دل را به جز بند نیست

طمع کارِ مردِ خردمند نیست

طمع هر کجا حلقه بر در زند

خرد خمیه زان جا فراتر زند

زبان سوده شد زین سخن خامه را

ورق شد سیه زین رقم نامه را

چه خوش گفت دانا که در خانه کس

چو باشد، زگوینده یک حرف بس!

عبدالرحمن جامی (خرد نامه اسکندری)

پندهای صاحب

*

دهن خویش به دشنام میالا، زنهار!

کاین زر قلب به هرکس که دهی باز دهد

حاصل این مرزغ ویران بجز تشویش نیست

از خراج آسودگی خواهی، به سلطانش گذار

نسخه مغلوب عالم قابل اصلاح نیست

وقت خود ضایع مکن، بر طاق نیسانش گذار

کاش در زندگی از خاک مرا بر می داشت

آن که بر تربت من سایه فکند آخر کار

فرصت نمی دهد که بشنوم زدییده خواب

از بس که تند می گذرد جویبار عمر

جز گوشه قناعت ازین خاکدان مگیر

غیر از کنار، هیچ زاهل جهان مگیر

صافی و تیرگی آب زسرچشمه بود

بی دل پاک، سخن پاک نگرده هرگز
قسمت خود بین نمی گردد زلال زندگی
ای سکندر سنگ بر آینه می باید زدن
چون سیاهی شد زمو، هشیار می باید شدن
صبح چون روشن شود بیدار می باید شدن
ایام نوجوانی، غافل مشوز فرصت
کاین آب بر نگرده دیگر به جویباران
وفا و مردمی از روزگار دارم چشم
بین زساده دلها چه از که می خواهیم؟!
رزق می آید به پای خویش تادندان به جاست
آسیا تا هست در اندیشه نان نیستم
نشر از نامردمی در پرده چشمم شکت
از ره هر کس به مژگان خارو خس برداشتم
بی نیاز از خلق از دست دعای خود شدم
حاصل عالم ازین یک کف زمین برداشتم
به هیچ جا نرسد هر که همش پست است
پرشکسته خس و خار آشیانه شود
نومید نیستم زترازوی عدل حق
زان سردهند هر چه ازین سر نداده اند

پند پدر

شی پدر به نصیحت مرا چنین می گفت
که گرنه خاطرت از روزگار خرسند است
حسد مبر به زیر دست و جاه و نعمت او
به زیر دست نگه کن که مختش چند است

ص: 19

1- تسمه ای که برای شکار یا چیز دیگری به زین بندند - شکاربند.

(حسین سمیعی)

پند پدر به فرزند

*

... هان ای پسر به پند پدر دل سپار از آنک

این گوهر گران را با نقد جان خرید

ده گوش بر نصیحت استاد ورنه چرخ

گوشت به تیغ مکر بخواد همی برید

هر کس به پند مشفق یک رنگ گوش داد

گل‌های رنگ رنگ زشاخ مراد چید

من خود به کودکی چو تو نشنودم این حدیث

تا دست روزگار گریبان من درید

پند پدرم شنیدم و گفتم ملامت است

زین روی و آزمایش آن، طبع سرکشید

و آن گاه روزگار مرا در نشاند پیش

یک دم زدرس و پند و نصیحت نیارمید

چل سال درس خواندم در نزد روزگار

تاگشت روی من سیه و موی من سپید

دیدم که پندهای پدر نقد عمر بود

کان مهربان به طرح (1) به من بر پراکنید

این عمرها به تجربت ما کفاف نیست

ناداشته به تجربت دیگران امید

خوش آن که در صیانت (2) قدر پدر شناخت

شاد آنکه در جوانی پند پدر شنید

(ملک الشعراى بهار)

پند به فرزندش آموز

*

خرم آن دانش پژوهی کز نخستین روز درس

گوش دل با گفته استاد دانشور کند

آنچه را خواند به پیش اوستادان روز درس

باز خواند پیش خود، شب جا چو در بستر کند

نثرهای نغز با معنی به خاطر بسپرد

شعرهای اوستادان کهن از بر کند

نکته ای گر در نیابد باز پرسد ز اوستاد

حفظ اگر دشوارش افتد ثبت در دفتر کند

وقت را قیمت شناسد در نیاز درایگان

وقت را زر گفته اند، این گفته را باور کند

کامیابی خولدار در امتحان خرداد ماه

کامرانی را وداع از ماه شهریور کند

علم آموزد که روزی خواجه گیتی شود

نی بدان نیت که خدمت چون یکی چاکرد کند

بگذراند از فراز مهر و مه (3) اندیشه اش

گر ز حکمت بال گیرد و رزدانش پر کند

هر که با پاکدلان صبح و مسائی دارد
دلش از پرتو اسرار صفائی دارد
زهد با تبت پاک است نه با جامه پاک
ای بس آلوده که پاکیزه ردائی دارد
شمع خندید به هز بزم از آن معنی سوخت
خنده بیچاره ندانست که جائی دارد
سوی بتخانه مرو، پند بر همین مشنو
بت پرستی مکن، این ملک خدائی دارد
گرگ نزدیک چراگاه و شبان رفته به خواب
بره دور از رمه و عزم چرائی دارد
گهر وقت بدین خیرگی از دست مده
آخر این دژ گرانمایه بهائی دارد
صرف باطل نکند عمر گرامی «پروین»
آن که چون پیر خرد راهنمائی دارد
(پروین اعتصامی)

ص: 20

1- افکندن .

2- کودکی .

3- خورشید و ماه .

زپند مردم دانا متاب سر هرگز
که از نصیحت دانا ضرر نخوامی دید
نشاط دور جوانی به کام دل دریاب
که نوبهار جوانی دگر نخوامی دید
کژی و تیره دلی را کهن درختی دان
که هرکجاش نشانی ثمر نخوامی دید
زجام دهر نصیب تباہکاران را
به غیرت حسرت و خون جگر نخوامی دید
مکن بدی که بدان را بجز بدی پاداش
زدادگاه قضا و قدر، نخوامی دید
زشاهراه درستی قدم برون مگذار
که در طریق درستی خطر نخوامی دید
به پای صحبت هم صحبتان بدمنشین
که جز ندامت و جز دردسر نخوامی دید
به کسب دانش و فضل و هنر بکوش «رسا»
که به زدانش و فضل و هنر نخوامی دید
(دکتر قاسم رسا)

به خاطر است مرا نکته ای زپند پدر
که گفت : خوامی اگر وارهی زخواریها
عنان زندگیست را به دست غیر مده
که بر تو فکند، جز تو، پاسداریها
زدوستان دغل می گریز و صحبتشان
کزین گروه نیاید بزرگواریها
همیشه در غم و اندوه، یار مردم باش
ولی مدار ز مردم، امید یاریها
اگر که تکیه به ابنای روزگار کنی
به روز حادثه بینی سیاهکاریها
تو ای نهال برومند پند پیران را
عزیز دار و گرامی چو یادگاریها
(علی باقرزاده - بقا)

اندرز به طفل

*

خواهی اگر ای طفل صلاح دو جهان را
پیرای زآلودگی جهل، روان را
می کوش به حفظ خردت تا که به نورش
نیکو بشناسی اثر سود و زیان را
در سایه دانش رهی از خواری و پستی
با علم توان یافت بسی راز نهان را

با هر دو پر دانش و کوشش بپایند
آن قوم که در زیر پر آورده جهان را
هرگز نخوری گول سخنگوی خطاکار
کافسون کند این گونه سخنها، دل و جان را
تسلیم خدا باش تو ای کودک هشیار
پاینده میندار جهان گذران را
(ابوتراب هدائی)

اندرز به فرزند

*

... راهی اندر زندگی مسپار جز راه خدای
گرچه آن ره را به صورت ظاهری زیباستی
راستگو و خیر خواه و مهربان و پاک باش
خُلق نیکو، بهترین سرمایه و کالاستی
قلب خود را بازبان یکسان کن و حاجت برآر
از سخن چینی مبرا شو، اگر بیناستی
مشورت کن در امور و از خطاها در گذر
عفو کن مجرم ولو اندر صف اعدالتی
دور باش از حرص و تقلید و قمار و کار زشت
آدمیت گوهری یک دانه و یکتاستی
زیر دست آزار در دنیا نمی ماند به جای
خانه ظالم خراب و دوزخش مأواستی

از تملُّق بر حذر باش و مکن غیبت زکس

کسب دانش کن، اگر پیرو اگر برناستی

ص: 21

نظم کردی پندها «فرزین» و لیکن از هزار

یک نگفتی و هنوزت نکته ها برخاستی

(عبدالحسین فرزین)

11 - تندرستی

اشاره

ز جمله نعمت دنیا چو تندرستی نیست

درست گرددت این، گر بپرسی از بیمار

به کارت اندر چون نادرستی یی بینی

چون تن درست بود هیچ دل شکسته مدار

(سنائی غزنوی)

تندرستی و جوانی

*

دو چیز است اندر جهان نیکتر

جوانی یکی، تندرستی دگر

ز ما آنچه شد و آن نیابیم باز

جوانی است چون پیری آمد فراز

(اسدی طوسی)

12 - ترک شهوت

ترک شهوتها و لذتها سخاست

هر که در شهوت فرو شد بر نخاست

این سخا شاخی است از سرو بهشت

وای او کز کف چنین شاخی بهشت (1)

عروه الوثقی (2) است این ترک هوی

برکشد (3) این شاخ جان را بر سما (4)

(مولوی بلخی)

13 - تعصّب

این جهان همچو درخت است ای غلام

ما برو چون میوه های نیم خام

سخت گیرد خامها هر شاخ را

ز آنکه زیبا نیست و در خور کاخ را

چون که پخت و گشت شیرین، لب گزان

سست گیرد شاخها را بعد از آن

سختگیری و تعصّب خامی است

تا جنینی کار خون آشامی است

(مولوی بلخی)

14 - تجربه

یک نصیحت بشنو از من کاندر آن نبود غرض

چون کنی رأی مهمّی تجرّبت از پیش کن

طاعت فرمان ایزد سفقّتی بر خلق او

در همه حال این دو معنی را شعار خویش کن

(ابن یمین فریومدی)

15 - تواضع

گر تکبر می کنی با خواجگان سفله کن

در تواضع می کنی با مردم درویش کن

ص: 22

1- بهشت (فعل ماضی از مصدر هشتن : گذاشتن، از دست دادن) : گذاشت، رها کرد، از دست داد.

2- دستگیره استوار، گره محکم و استوار .

3- برکشیدن : بالا بردن، بسوی بالا کشیدن .

4- آسمان .

چون کسی درد دلی گوید تو را از حال خویش

گوش بر درد دل آن عاجز دلریش کن

(ابن یمین فریومدی)

تواضع

*

کسی که طریق تواضع رود

کند بر سریر شرف سلطنت

تواضع بود با بزرگان ادب

بود با فرومایگان مسکنت

(ابن یمین فریومدی)

تواضع و ادب

*

تواضع است و ادب زیور خردمندان

کزین دو چیز کنند اهل فضل کسب کمال

ادب عزیز کند در میان خلق تو را

تواضع برساند به منتهای مآل

اگر تو عزت و قدر بلند می جویی

به دست توست چو در دست توست این دو خصال

(محمد بن حسام خوسفی)

16 - ثابت قدم

اشاره

مرد ثابت قدم آن است که از چا نرود
در چه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک
همچو سیمرخ که از جا نبرد طوفانش
نی چو گنجشک که افتد زدم باد تفک(1)
بهره بی از ملک هست و نصیبی از دیو
ترک دیوی کن و بگذر به فضیلت ز ملک
نقد امروز مده، نسیه فردا مستان
که یقین را ندهد مردم فرزانه به شک
(ابن یمین فریومدی)

ثبات قدم

*

گر آسیای چرخ تو را آرد می کند
باید که همچو قطب، نمایی در آن ثبات
روزی دوگر شود ایام بدکنش
هم عاقبت نکو شود ارباشدت حیات
تا زنده ای مدار زاحداث دهر باک
بیرون زمرگ سهل بود جمله حادثات
(ابن یمین فریومدی)

17 - جرم خود را بر کسی دیگر منه!

بر قضا کم نه بهانه ای جوان!
جرم خود را چه نهی بر دیگران

گُرد خود بر گرد و جُرم خود ببین
جنبش از خود بین، تواز سایه مبین
توجه کردی جهد کان با تو نگشت
توجه کاریدی که نامد ریح کشت
فعل تو کان زاید از جان و تنت
همچو فرزندی بگیر دامت
جُرم خود را بر کس دیگر منه
گوش و هوش خود بر این پاداش ده
رنج را باشد، سبب بد کردنی
بد ز فعل خود شناس، از بنخت نی
توبه کن مردانه، سرآور به ره
که : «فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَّةٍ»

(مولوی بلخی)

ص: 23

اگر با خرد جفت و اندر خوریم

غم خور چو خر چند و تاکی خوریم!؟

چه فضل آوریم، ای پسر پرستور

اگر همچو ایشان خوریم و مُریم

گر از علم و طاعت برآریم پر

از این جا به چرخ برین بر پریم

سر از چرخ نیلوفری بر کشیم

به دانش، که داننده و با فریم

به دانش، رگ مرگ و زنگار جهل

ز تن بگسلیم و زدل بستیم

به بیداد و بیدادگر نگریم

که ما بنده دادگر داوریم

اگر داد خواهیم در نیک و بد

بدادیم، معذور و اندر خوریم

چو بد خود کنیم از که خواهیم داد

اگر بد نجویم، نیک اختریم

اگر دوست دادیم نام نکو

چرا پس به نام نکو گستریم؟

(ناصر خسرو قبادیانی)

جوانی را دریاب

*

جوانی بر سر کوچ است دریاب این جوانی را

که شهری باز کم بیند غریب کاروانی را

خمیده پشت از آن گفتند پیران جهان دیده

که اندر خاک می جویند ایام جوانی را

به هرزه می دهی برباد عمر نازنین کزوی

به حاصل می توان کردن حیات جاودانی را

(نظامی گنجوی)

ای جوان!

*

جوانا! ره طاعت امروز گیر

که فردا جوانی نیاید ز پیر

فراغ دلت هست و نیروی تن

چو میدان فراخ است گویی بزن

قضا روزگاری زمن در ربود

که هر روزی از وی شبی قدر بود

من آن روز را قدر نشناختم

بدانستم اکنون که درباختم

شکسته قدح و ربیندند چُست

نیاورد خواهد بهای درست

به غفلت بدادی زدست آب پاک

چه چاره کنون جز تیمم به خاک

(سعدی)

عمر عزیز است غنیمت شمار!

*

گر نبود خنگ مطلا لگام (1)

زد بتوان بر قدم خویش گام

ور نبود مشربه (2) از زرّ ناب

با دو کف دست توان خورد آب

ور نبود بر سر خوان آن و این

هم بتوان ساخت به نان جوین

ور نبود جامه اطلس تورا

دلّی کهن ساتر (3) تن بس تورا

شانه عاج ار نبود بهر ریش

شانه توان کرد به انگشت خویش

ص: 24

1- اگر اسبی دارای افسار زرنگار نباشد می توان پیاده رفت.

2- ظرف آب خوری .

3- تن پوش .

جمله که بینی همه دارد عوض

و زعوضش هست میسر غرض (1)

آنچه ندارد عوض ای هوشیار

عمر عزیز است غنمیت شمار

(شیخ بهائی)

جوانی عزیز است

*

جوانی عزیز است زیرا جوانی

بود بهترین دوره زندگانی

جوانی بهاری است سرسبز و خرم

جوانی بود نوبت کامرانی

برو دانش آموز و کسب هنر کن

که علم است سرمایه جاودانی

ترا تاج علم و ادب هست خوشتر

زدیهم کاووس و تاج کیانی

ترا همّتی باید و استقامت

میندیش از گردش آسمانی

نبینی زچرخ زیر دست ذلت

چو با زیر دستان کنی مهربانی

شریک غم دوستان باش، منما

به روز غم دوستان، شادمانی

مکن در ره خدمت خلق هرگز

دریغ از فداکاری و جانفشانی

بیاموز پند مفید «رسا» را

چو در ساز آویز گوش این معانی

(دکتر قاسم رسا)

هان ای جوان!

*

هان ای جوان بکوش که گوش این سخن کنی

دل عاری از ریا و فساد و فتن کنی

کین و عناد دور نمایی ز لوح جان

فارغ ضمیر خویشتن از مکر و فن کنی

مام وطن غمین زمن و توسست، هوشدار

تا پاک روح وی زغبار، محن کنی

گلزار مملکت نبود جای بوم وزاغ

همّت نما که پاک، چمن از زغن کنی

همراه کسب علم و هنر، نام نیک را

کوشش نما که شهره به دور زمن کنی

اندر نگاهبانی نام وطن سزاست

گلگون زخون خویش اگر پیرهن کنی

(عبدالحسین فرزین)

توانگر بود هر کرا از نیست

خُنک (2) مرد، کش از انبار نیست

توانگر شد آن کس که خرسند گشت

از او از و تیمار در بند گشت

(فردوسی)

دوری از آز و طمع

*

هر آن دل که از آز شد دردمند

نیایدش پند خرد سودمند

چو سودت بسی این چنین رنج و آز

که از بیشتر کم نگردد نیاز

میاز ایچ با آز و با کینه دست (3)

به منزل مکن جایگاه نشست

ص: 25

1- منظور حاصل و ممکن است.

2- خوشا حال مردی که ...

3- به سوی آز و کینه هیچ گاه دست دراز مکن.

(فردوسی)

خرسندی

*

آسوده مَتّ کسان کم شو

تا یک شبه در وثاق (1) تونان است

ای نفس به رسته (2) قناعت شو

کانجا همه چیز نیک ارزان است

تا بتوانی حذر کن از مَتّ

کاین مَتّ خلق کاهش جان است

در عالم تن چه می کنی هستی

چون مرجع (3) تو به عالم جان است

چندان که مرّوت است در دادن (4)

در ناستدان هزار چندان است

(انوری)

دوری از طمع

*

تا یاز کردم از دل، زنگار حرص و طَمَع

زی هر دری که روی نهم در، فراز (5) نیست

جاهست و قدر و منفعت آن را که طَمَع نیست

عزّ است و صدرو مرتبه آن را که آز نیست

(بوطاهر خسروانی)

قناعت

*

کیمیایی تو را کنم تعلیم
که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم
کیمیایی به از قناعت نیست
(انوری ایبوردی)

دوری از طمع و دل بستن به خدای رزاق

*

چو دو نان درین خاکدان دنی
مباش از برای دو نان مضطرب
یقین دان که روزی دهنده قوی است
مدار از طمع، طبع را منقلب
وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ
وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ (6)
(ابن یمین فریومدی)

قناعت

*

اگر اقلیم قناعت شودت زیرنگین
پادشاهان جهان جمله گدای تو شوند
دست نفس تو چو کوتاه شود از شاخ مراد

عارفان طالب خاک کف پای تو شوند

از طمع روی بگردان و قناعت بگزین

تا بزرگان جهان طالب رای تو شوند

ص: 26

1- اتاق، خانه .

2- صف، ردیف .

3- محل بازگشت .

4- بخشش .

5- بسته .

6- آیه شریفه: **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ** «هر که از خدا بترسد، برای او راهی برای بیرون شدن قرار خواهد داد و از جایی که گمانش راندارد روزی اش می دهد. (طلاق / 2 و 3)

پیشه کن جود و تواضع که به تحقیق و یقین

عالمی معتقد صدق و صفای توشوند

(ابن یمین فریومدی)

مرد آزاده در میان گروه

گرچه خوشگویی و عاقل و داناست

محترم آن گهی تواند بود

که از ایشان به مالش استغناست

و آنکه محتاج خلق شد خوار است

ورچه با علم بوعلی سیناست

(ابن یمین فریومدی)

خرسندی - امنیت و صحت

*

یارب بده مرا بدل نعمتی که بود

خرسندی حقیقی و پاکیزه توشه ای

امنی و صحتی و پسندیده طاعتی

نانی و خرقة ای و نشستی به گوشه ای

(انوری)

20 - خردمند

اشاره

همیشه خردمند امیدوار نبیند

بجز شادی از روزگار

نیندیشد از کار بد یک زمان

ره تیرگیرد نه راه کمان (1)

کسی کر به گنج و درم ننگرد

همه روز او بر خوشی بگذرد

(فردوسی)

خردمند را یار و غمخوار باش

*

یکی مرد فرزانه چاره جوی

به است از دو صدا بله یاوه گوی

خردمند را یار و غمخوار باش

پرهیز از مردم زشتخوی

به تو یاری این دهد اعتبار

ز تو صحبت آن ، برد آبروی

رودگر شرف، بر نگردد ز جهد

که آب گذشته نیاید به جوی

(علی باقرزاده - بقا)

21 - خوی نیک

اشاره

خردمند گوید که بنیاد خوی

ز شرم است و دانش نگهبان اوی

بهشت آن کسی را که او نیک خوست

که دانستن خیر مردم بدوست

همه چیزها را پسندد خرد

مگر تا خردمندی و خوی بد

(ابوشکور بلخی)

خوش اخلاقی و لطف بیان

*

چو پر خاش بینی تحمل بیار

که سهلی ببندد در کارزار

به شیرین زبانی و لطف و خوشی

توانی که پیلی به مویی کشی

(سعدی)

22 - خودبین مباش!

ص: 27

1- راه راستی پیشی می گیرد نه راه کج .

دم بگشا تا به کی این بستگی (1)

گرم در آ، تا به کی آهستگی

جهد بکن بو که به منزل رسی

ور نشوی غرقه به ساحل رسی

مردمک دیده شود و خود مبین

نیک نظر بازکن و بد مبین

چند شوی ای دل سودا پرست

از می نوشین هوی نیمه مست

خواب زحد رفت و تو مست و خراب

وقت بیامد که در آیی ز خواب

دستخوش فکر سبکسر (2) مباحش

پی سپر (3) و هم گرانسر مباحش

(خواجوی کرمانی)

23 - خوی بد - خشم

زخوی بد آید همی بدتری

نگر تا سوی خوی بد ننگری

هر آن دل که از آزد دردمند

نیایدش پند خرد سودمند

سزد گرزدل خشم بیرون کنی

بجوشی و بر تیزی افسون کنی

پزشک تو پند است و دارو خرد

مگر آذ تاج از دست بسترد

(فردوسی)

24 - داد مظلوم بده !

اشاره

بجو از جهان بهره خویش را

بده داد مظلوم و درویش را

توانگر شوی چون که درویش را

نوازی و هم مردم خویش را

که بیدادگر بگسلد از جهان

یکی باشدش آشکار و نهان

به هر کس ببخش آنچه داری تو چیز

که ایدر نمائی تو بسیار نیز

(فردوسی)

داد و دهش

*

اگر آرزو تست کآزادگان

ترا پیشکاران بوند و خدم

بجز فعل نیکو و گفتار خوب

نه بگذار دست و نه بگشای دم

به داد و دهش جوی حشمت که مرد

بدین دو تواند شدن محتشم

اگر داد و بیداد دارو شوند

بود دادتر یاک و بیداد سمّ

به مردی و نیروی باز و مناز

که نازش به علم است و فضل و کرم

درم پیشت آید چو دین یافتی

از یراکه بنده است دین را درم

(ناصر خسرو قبادیانی)

دست خداوند باغ خلق دراز است

*

مسکن تو عالمی است روشن و باقی

نیست تو را عالم فرودین مسکن

ص: 28

1- گرفتگی زبان و خموشی .

--2

--3

شمع خرد بر فروز در دل و بشتاب

با دل روشن به سوی عالم روشن

خلق همه یکسره نهال خدایند

هیچ نه برکن توزین نهال و نه بشکن

دست خداوند باغ خلق دراز است

بر خشک و خار همچو بر گل و سوسن

خون به ناحق، نهال کندن اویست

دل زنهال خدای کندن، برکن

گر نپسندی همی که خونت بریزند

خون دگر کسی چرا کنی توبه گردن؟

(ناصر خسرو قبادیانی)

دل عزیزان را مشکن!

*

هر که بر کس دهد شکستن دل

شکند شاخ عمر و بر نخورد

بر عزیزان کسی که خواری کرد

زود گردد ذلیل و در گذرد

هر که آرد به روی نیکان بد

هم نتیجه بدش به پی سپرد

(خاقانی)

دادکن! دادکن!

*

ناصرحی کان تور ا بد آموزد

نیست ناصرحی که از عدو بتراست

گنج و رنج توانگر و درویش

هر چه در عالم است در گذر است

دادکن! دادکن! که دارالخلد(1)

مسکن خسروان دادگر است

یک صحیفه زنام نیک تور ا

بهتر از صد خزانه گهر است

(رشید الدین و طواط)

دلی را پریشان مکن!

*

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی

زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

این پنج روزه مهلت ایام آدمی

آزار مردمان نکند جز لعقلی(2)

درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند

بیرون از این دو لقمه روزی تناولی

از مال و جاه و منصب و فرمان و تخت و بخت

بهتر زنام نیک نکردند حاصلی

خواهی که رستگار شوی راستکار باش

تا عیب جوی را نرسد بر تو مَدْخلی (3)

تیر از کمان چو رفت نیاید به شست باز

پس واجب است در همه کاری تأملی

جز نیکبخت پند خردمند نشنود

این است تربیت که پریشان مکن دلی

(سعدی)

داد خلق بده!

*

به بازوان توانا و قوت سر دست

خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست

نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید

که گر ز پای در آید کسش نگیرد دست؟

هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت

دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

ص: 29

1- بهشت .

2- ناآگاه .

3- تا عیب جوی را بر تو راهی و بهانه ای نباشد.

زگوش پنبه برون آر و داد خلق بده
و گر تو می ندهی داد روزی دادی هست
(سعدی)

دل زیر دستان نباید شکست

*

تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت
که فردا نگیرد خدا بر تو سخت
چو تمکین و جاهت بود بردوام
مکن زور بر ضعف درویش عام
که افتد که با جاه و تمکین شود
چو بیدق که ناگاه فرزین شود
خداوند خرمن زیان می کند
که بر خوشه چین سرگران می کند
دل زیر دستان نباید شکست
مبادا که روزی شوی زیر دست
(سعدی)

درون فروماندگان شادکن!

*

مزن بر سر ناتوان دست زور
که روزی به پایش در افتی چو مور
درون فروماندگان شادکن

ز روز فرماندگی یاد کن

نبخشود بر حال پروانه شمع

نگه کن که چون سوخت در پیش جمع

گرفتم ز تو ناتوانتر بسی است

تواناتر از تو هم آخر کسی است

چو دشمن کرم بیند و لطف وجود

نیاید دگر خبث ازو در وجود

مکن بد که بدینی از یار نیک

نروید ز تخم بدی بار نیک

چو با دوست دشخوار گیری (1) و تنگ

نخواهد که بیند تو را نقش و رنگ

(سعدی)

دم بی قدم تکیه گاهی است سست

*

کرامت جوانمردی و نان دهی است

مقالات (2) بیهوده طبل تهی است

قیامت کسی بینی اندر بهشت

که معنی طلب کرد و دعوی بهشت (3)

به معنی توان کرد دعوی درست

دم به قدم (4) تکیه گاهی است سست

(سعدی)

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی
(سعدی)

داروی درد دل مجروح باش!

ص: 30

-
- 1- دشواری و سختگیری کنی .
 - 2- گفته ها، گفتارها .
 - 3- بهشت (از مصدر هشتن): رها کردن و گذاشتن .
 - 4- دعوی بدون عمل .

*

ای شد مغرور به اقبال و جاه
چند کنی تکیه بر ایوان و گاه
بگذر از این جسم کدورت نمای
چشمه مصفا کن و صافی بر آی
صیقلی آینه روح باش
داروی درد دل مجروح باش
دست بر افشان و زجان درگذر
و زسر همت زجهان در گذر
(خواجوی کرمانی)

دستگیری از پافتادگان

*

مکن کوتاه دست از دست پیری
زپا افتاده خواهد دستگیری
تورا آن به که با دانا نشینی
و گر نه کوش تا تنها نشینی
مهان را بنده شو کازاد باشی
دلی ویران مکن کآباد باشی
زیر دستی مکن با زیر دستان
چو هشیاری قلم درکش به مستان
(آذربئیگدلی)

هر چه توانی مکن!

*

گردهدت روزگار است و زبان زینهار
دست درازی مجوی، چیره زبانی مکن
با همه عالم ملاف با همه کس از گراف
هر چه بدانی مگوی، هر چه توانی مکن
(شیخ صدرالدین نیشابوری)

25 - دوست - دوستی

اشاره

گفت حکیمی که مفرّح بود
آب و می و لحن خوش و بوستان
هست و لیکن نبود نزد عقل
هیچ مفرّح چورخ دوستان
(سنائی غزنوی)

کدامین شهر خوشتر؟

*

گفت معشوقی به عاشق کای فتی (1)
تو به غربت دیده ای بس شهرها
گو! کدامین شهر از آنها خوشتر است؟
گفت: آن شهری که در آن دلبر است
خوشتر از هر دو جهان آنجا بود

که مرا با تو سر و سودا (2) بود

(مولوی)

دوستی به دست آور

*

مرد باید به هر کجا باشد

عزت خویشتن نگهدارد

خود پسندی و ابلهی نکند

هر چه کبر و منی است بگذارد

به طریقی رود که مردم را

سرمویی ز خود نیازارد

همه کس راز خویش به داند

هیچکس را حقیر نشمارد

ص: 31

1- جوان، جوانمرد.

2- عشق و محبت، میل و آرزو.

سروزر در طلب نهد، آنگه

تا مگر دوستی بدست آرد

(ابن یمین فریومدی)

دوستی

*

مقصود کاخ و صفه و ایوان نگاشتن

کاشانه های سر به فلک بر فراشتن

گل‌های دل‌فریب و درختان میوه دار

در باغ و بوستان زره عیش کاشتن

دانی چراست تا به مراد دل اندرو

یک لحظه دوستی بتوان شاد داشتن

ورنه کدام مردم عاقل بنا کند

هرگز عمارتی که ببايد گذاشتن

(ابن یمین فریومدی)

دوست موافق

*

ترا گر دوستی باید موافق

سه خاصیت در او موجود باید

نخستین آنکه اندر غیبت دوست

نگوید آنچه او را خوش نیاید

دویم آن است کاندرا حال عُسرت

بجای او جوانمردی نماید

سدیگر آنکه بعد از مرگ آن دوست

به هر حالی که باشد یادش آید

چو دانی کاین سه خاصیت ندارد

چنان کس دوستداری را نشاید

(محمد بن حسام خوسفی)

رفیق شفیق

*

به روزگار جوانی بیازمای کسان

بین فرشته خصال اند یا که دیوو ددند

برای خویش رفیقی شفیق گلچین کن

ز مردمی که هنرپیشه اند و با خردند

ملامت نکنند اربدند خویشانت

به اختیار برای تو منتخب نشدند

ولی به نیک و بد همنشین تو مسئولی

به همنشینی، مردم به اختیار خودند

معاشران تو گر چند تن نه نیکانند

غمت مباد که ابنای روزگار مدند

(محمد هاشم میرزا - افسر)

دوست یا برادر؟

*

با حکیمی دوش گفتم : پیش تو

دوست بهتر یا برادر؟ گفت : دوست

آن برادر را که با دلخواه خویش

برگزیدی از میان خلق، اوست (1)

(علی باقرزاده - بقا)

26 - راستی

اشاره

دل نیار آمد زگفتار دروغ

آب و روغن هیچ نفروزد فروغ

در حدیث راست آرام دل است

راستی ها دانه دام دل است

ص: 32

1- در کتاب قابوسنامه، تالیف عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی در باب بیست و هشتم آمده است : «... از آنچه حکیمی را پرسیدند که : «دوست بهتر یا برادر؟» گفت : «برادر هم دوست به!» (رک : گزیده قابوس نامه، صفحه 157).

(مولوی بلخی)

راستی

*

به گیتی کیمیا جز راستی نیست

که عزّ راستی را کاستی نیست

من از تو راستی خواهم که جویی

همیشه راست ورزی، راست گویی

(فخر الدین اسعد گرگانی)

راستگویی

*

مرد باید که راستگو باشد

در بیارد بلا بر او چو تگرگ

نام مردی بر او دروغ بود

کش نباشد به راست گفتن برگ

سخن راست گو، مترس که راست

نبرد روزی و نیارد مرگ

(جمال الدین اصفهانی)

راز داری

*

تو پیدا مکن راز دل بر کسی

که او خود بگوید بر هر کسی

جواهر به گنجینه داران سپار
ولی راز را خویشان پاس دار
سخن تانگویی برو دست هست
چو گفته شود یابد او بر تو دست
مگو آن که چون بر ملا او فتد
وجودی از آن در بلا او فتد
به دهقان نادان چه خوش گفت زن
به دانش سخن گوی یا دم مزین
مگوی آنچه طاقت نداری شنود
که جو کشته، گندم نخواهی درود
چو دشنام گویی، دعا نشنوی
بجز کشته خویشان ندروی
(سعدی)

راز دل مگشای

*

به دوست، گرچه عزیز است، راز دل مگشای
که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز
(سعدی)

رازداری

*

هر نکته که از گفتن آن بیم گزند است

از دشمن و از دوست نهان دار چو جانش

هرگاه که خواهی بتوان گفت و چو گفتم

هر وقت که خواهی نتوان کرد نهانش

(ابن یمن فریومدی)

27 - سخن و ارزش آن

اشاره

شنیدم که باشد زبان سخن

چو الماس بر آن و تیغ کهن

سخن بگنجد منبر و دار را (1)

ز سوراخ بیرون کشد مار را

سخن زهر و پازهر و گرم است و سرد

سخن تلخ و شیرین و درمان و درد

ص: 33

1- سخن گاه مایه نجات و سعادت و گاه مایه نابودی و مرگ است .

سخن کز دهان ناهمایون(1) جهد

چو ماری است کز خانه بیرون جهد

نگهدار خود را ازو چون سزد

که نزدیکتر را سبکتر(2) گزد

(ابوشکور بلخی)

دو چیز جاوید

*

زگیتی دو چیز است جاوید و بس

دگر هر چه باشد نماند به کس

سخن گفتن نغز و کردار نیک

بماند چنان تا جهان است ریک

زخورشید و از آب و از باد و خاک

نگردد تبه نام و گفتار پاک

چو دانش تنت را نگهبان بود

همه زندگانیت آسان بود

(فردوسی)

زبان را نگهدار

*

ایزد که همی کرد مرگب تن و جان

در هر عضوی مصلحتی کردننهان

گر مفسده ای ندیده بودی به زبان

محبوس نکرده‌اش به زندان دهان

(مسعود سعد سلمان)

نطق زیبا

*

نطق زیبا زخامشی بهتر

ورنه در جان فرامشی بهتر

در سخن دُر بیایدت سفتن

ورنه گنگی به از سخن گفتن

گنگ اندر حدیث کم آواز

به که بسیار گوی بیهده تاز

گوش سوی همه سخنها دار

آنچه زو به درون جان ننگار

(سنائی غزنوی)

سخندان - نکته شناس

*

مرد باید که سخندان بود و نکته شناس

تا چو می گوید از آن گفته پشیمان نشود

(سنائی غزنوی)

بهتر سخن

*

زبهر سخن نیست پاینده تر

وزو خوشتر و دل فراینده تر

سخن همچو جان زان نگرده کهن

که فرزند جان است شیرین سخن

(اسدی طوسی)

سخن از سر اندیشه باید گفت

*

سخن کو از سر اندیشه ناید

نوشتن را و گفتن را نشاید

سخن کم گوی تا در کار گیرند

که در بسیار، بدبسیار گیرند

ص: 34

1- نامبارک، بی هنگام.

2- زودتر.

سخن جان است و جاندار وی جان است

مگر چون جان عزیز از بهر آن است

چو صبح صادق آمد راست گفتار

جهان در زر گرفتی محتشم وار

چو نتوان راستی را درج کردن

دروغی را چه باید خرج کردن

مبادا کس که او کژی گزیند

که از کژی بجز کژی نبیند

(نظامی گنجوی)

سخن را طالب باید

*

این سخن شیر است در پستان جان

بی کشنده خوش نمی گردد روان

مستمع چون تشنه و جوینده شد

واعظ ارمرده بود، گوینده شد

(مولوی بلخی)

زبان پرده است

*

آدمی مخفی است در زیر زبان

این زبان پرده است بر درگاه جان

(مولوی بلخی)

از تکرار سخن بپرهیز

*

شنیده ام که حدیثی که آن دوباره شود

چو صبر گردد تلخ، ارچه خوش بود چو شکر

(فرخی سیستانی)

نگهداری زبان

*

چون نداری کمال و فضل آن به

که زبان در دهان نگهداری

(سعدی)

خاموشی

*

به گفتار اگر دُر فشانند کسی

خاموشی به بسیار، از آن بهتر است

خردمند خامش بود چون صدف

اگر خود درویش پر از گوهر است

(ابن یمین فریومدی)

سخنگویی

*

چون سخن می کنی در انجمنی

یاوه گوی و گزافه باش، مباش

سخن آهسته گو بنرمی و لطف

گوش فرسا و دلخراش مباش

چون قلم در کف توافقتد، باش

قلم آرا، قلمتراش مباش

چون متاع کلام عرضه کنی

خشن و زشت و بد قماش مباش

ور نصیحت همی کنی به کسی

خارج از حدّ اقتضاش مباش

دایه مهربانتر از مادر

کاسه گرمتر ز آتش مباش

(حسین سمیعی)

سخنوری - خاموشی

*

ص: 35

در محفل اهل دانش و هوش

منماز سخنوری فراموش

کانجا سخن تو را چو گوهر

ارباب ادب کشند در گوش

جایی که سخن ندارد ارزش

ساکت بنشین و باش خاموش

(دکتر قاسم رسا)

سخن و سخندان

*

اندر آن درگه که عرض خاصگان کبریاست

موقف اهل سخن در رتبه بعد از انبیاست

این جهان را گر شجر خوانی سخندان میوه است

ور بشر را سیم وزر دانی (1) سخندان کیمیاست

زنده جاوید در گیتی سخندان است و بس

ورنه هر چیزی که بینی جمله معروض فناست

مرگ را در ساحت مرد سخنور راه نیست

طنیت اهل سخن بسرشته پا آب بقاست

خاصه آن مرد سخندان کز فروغ فکر و طبع

روشنی تابد به گیتی کآفتابش رونماست

کنز حکمت را زبان شاعران باشد کلید

این نه من گویم، حدیثی از نبی مصطفاست...

(جلال الدین همائی)

28 - سیم و زر

نیکنامی و نیک پنداری

مایه فخر و عزت بشر است

دولت واقعی به نزد حکیم

سیم و زر نیست، دانش و هنر است

مرد بی عمل هست همچو حباب

چشم دارد، ولیک بی بصر است

هر که را مال بود و علم نبود

شاخ بی برگ و نخل بی ثمر است

دانش آموز تا توان داری

این سخن گفته پیامبر است

علم و ایمان و صبر و عزت نفس

پربهاتر ز گنج سیم و زر است

بهتر از زر و سیم دانی چیست؟

زن و فرزند و مادر و پدر است

جان آگاه و پاکی وجدان

دل بیدار و فکر بارور است

اعتبار درخت میوه اوست

آدمی از کمال معتبر است

(علی باقرزاده - بقا)

اشاره

قدر مردم سفر پدید آرد

خانه خویش مرد را بند است

چون به سنگ اندرون بود گوهر

کس نداند که قیمتش چند است

(سنائی غزنوی)

سفر

*

سفر مری مرد است و آستانه جاه

سفر خزانه مال است و اوستاد هنر

درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای

نه جوراژه کشیدی و نه جفای تبر

به شهر خویش درون، بی خطر (2) بود مردم

به کان خویش درون، بی بها بود گوهر

ص: 36

1- اشاره است به حدیث مأثور: « الثناس معادن لمعادن الذهب و الفضّه».

2- خطر: اهمیّت .

(انوری)

سفر کردن

*

ای دل ارچند در سفر خطر است

کس سفر بی خطر کجا یابد؟

آنچه اندر سفر بدست آید

مرد آن در حضر کجا یابد؟

هر که در سایه گشت گوشه نشینی

تابش ماه و خور کجا یابد؟

بازکز آشیان برون نبرد

بر شکاری ظفر کجا یابد؟

گر هنرمند گوشه ای گیرد

کام دل از هنر کجا یابد؟

(ابن یمین فریومدی)

برواندر جهان تفرّج کن!

*

تا به دکان و خانه در گروی

هرگز ای خام! آدمی نشوی

برواندر جهان تفرّج کن

پیش از آن روز کز جهان بروی

(سعدی)

سفر کن !

*

سفر کن! سفر کن! که سیر جهان

جهان بینی و عبرت اندوزدت

بیاموز علم سفر، تا سفر

بس آموختنی ها بیاموزدت

مگریان کسی را که گریان شوی

مسوزان دلی را که دل سوزدت

هنرمند را ارج و مقدار نه

که شمع هنر در دل افزودت

سفر مرتبت ها بیفزایدت

سفر تجزیه بتها بیندوزدت

(علی باقرزاده - بقا)

30 - سعی و علم

اشاره

بخور تا توانی ز بازوی خویش

که سعیت بود در ترازوی خویش

چو مردان بپر رنج و راحت رسان

مخنت (1) خورد دسترنج کسان

بگیر ای جوان دست درویش پیر

نه خود را بیفکن که دستم بگیر

خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خلق از وجودش در آسایش است

کسی نیک بیند به هر دو سرای

که نیکی رساند به خلق خدای

(سعدی)

گنج سعادت اندوز!

*

هرکس که شود به مال دنیا فیروز

در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز

گریخت سفید و حسن طالع داری

از مال جهان گنج سعادت اندوز

(خاقانی)

گنج ورنج

ص: 37

1- مخنّت : خم کرده، دوتا کرده، مردی زن رفتار، بدکار.

گنج خواهی در طلب رنجی بیر
 خرمنی می باید تخمی بکار
 چون خداوندت بزرگی داد و حکم
 خرده از خردان مسکین در گذار
 چون زبر دستیت بخشید آسمان
 زیر دستان را همیشه نیک دار
 نام نیک رفتگان ضایع مکن
 تا بماند نام نیکت بر قرار
 کام درویشان و مسکینان بده
 تا همه کامت بر آرد کردگار
 از درون خستگان اندیشه کن
 و زدعای مردم پرهیزگار
 با بدان بد باش، با نیکان نکو،
 جای گل، گل باش و جای خار، خار
 ای دکه داری چشم و عقل و گوش و هوش
 پند من در گوش کن، چون گوشوار
 «سعدیا» چندان که می دانی بگوی
 حق نباید گفتن الا آشکار
 (سعدی)

*

بسی دیوداری تو اندر کمین
چو اندوه و نومیدی و آزوکین
اگر کاهلی، بر تو کردند چیر
به فردسون تو نپانید دیر
ورت تن بینند کوشا به کار
بمانند نومید و آشفته وار
یکی پیشه باید گزیدن که تن
زمانی نیاساید از توختن: (1)
زکوشش بجو شادی و خرّمی
که این است سرمایه آدمی
(رشید یاسمی)

هستی در کوشش - نیستی در سکون و آرامش

*

ساحل افتاده گفت: گر چه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد، آه! که من چیستم؟
موج زخود رفته بی تیز خرامید و گفت:
هستم اگر می روم، گر نروم نیستم!
(اقبال لاهوری)

کار باید کرد و ...

*

ساحت دل روشن از صدق و صفا باید نمود

زیورتن جامه شرم و حیا باید نمود

خالی از بیگانه باید ساخت خلوتگاه دل

روح خود را با حقایق آشنا باید نمود

دامن صدق و صفا خواهی اگر آری به دست

دام تزویر و نخوت را رها باید نمود

متگی به عزم خود باش و مدار از کس امید

کار را تنها به امید خدا باید نمود

مدعی راگو مزن آن قدر لاف از خویشان

کار باید کرد و کمتر ادعا باید نمود

باش در حسن عمل سرمشق بهر دیگران

همچو در، آویز جان، پند «رسا» باید نمود

(دکتر قاسم رسا)

31 - شادی

اشاره

به شادی دار دل را تا توانی

که بفزاید زشادی زندگانی

ص: 38

چو روز ما همی بر ما نیاید

درو بیهوده غم خوردن چه باید؟

(فخرالدین اسعد گرگانی)

شادمانی - روی باز

*

یک گره چون افکنی برابروان

صدگره در کار خود می افکنی

روی باز و چهره خندان، کند

تیرگیها را بدّل بر روشنی

(علی باقرزاده - بقا)

32 - شرابخواری و مستی

اشاره

نکند دانا هستی نخورد عاقل می

در ره مستی هرگز نهند دانا، پی

چه خوری چیزی کاز خوردن آن چیز تو را

نی چنان سرو نماید و نظر سرو چو، نی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او

ورکنی عربده گویند که او کرد، نه می

(سنائی غزنوی)

حاصل شراب

*

چیست حاصل سوی شراب شدن

اولش شرّ و آخر، آب شدن

در دل از سود او سروری نه

هر چه او داد خبر غروری نه

تو بدو دین و بخردی (1) داده

او به تو دیوی و ددی داده

تواز او آن خوری که هستی توست

او ز تو آن خورد که هستی توست

از پی پنج روزه را هگذر

آبروی حیات خویش مبر

(سنائی غزنوی)

33 - شرف آدمی

شرف نفس به وجود است و کرامت به سجود (2)

هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود

ای که نعمت و نازی به جهان غره مباش

که محال است درین مرحله امکان خلود (3)

وی که شدت فقری و پریشانی حال

صبر کن کاین دو سه روزی بسر آید معدود (4)

قیمت خود به مناهی (5) و ملاهی (6) مشکن

گرت ایمان درست است به روز موعود (7)

دست حاجت که بری بیش خداوندی بر

که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود(8)

34 - شهید و شهادت

ص: 39

--1

2- سجده کردن ، عبادت کردن .

3- جاودانگی .

4- اندک، انگشت شمار.

5- کارهای نهی شده، گناهان .

6- کارهای لهو و لعب و بازیچه .

7- مراد روز قیامت است .

8- ودود : بسیار دوست دارنده .

ایران کند به خون شهید افتخارها
زین پشتمانه یافت وطن اعتبارها
از قطره های خون شهیدان گرفته رنگ
هر لاله ای که بر دمد از لاله زارها
خونی که موج بر رخ سرخ شفق زند
دارد نشانی از خط سرخ مزارها
خاک شهید عشق بود تو تیای چشم
چون پاک کرده ز آینه دل غبارها
بستند صف زشوق شهادت، درین محیط
مانند موج از پی هم بیقرارها
نازم به خط سرخ شهادت که پرتوش
تابد به روی لاله و گل در بهارها
خیزد زیباغ گلشن ایران نوای خون
«قدسی» به جای نغمه زنای هزارها
(غلامرضا قدسی)

35 - صبر

اشاره

گفت پیغمبر(1): « خداهش ایمان ندارد

هر که را صبوری نباشد در نهاد.»

مولوی بلخی

صبر

*

صبر در کارها، چه نیک و چه بد

از علامات بخردی باشد

بشتاب از تورد نخوله شد

هر قضائی که ایزدی باشد

به قضا دادنت رضا اولی

گر نکویی و گر بدی باشد

(ابن یمین فریومدی)

صبر و شکر

*

شود زیارت شادی و غم شود نقصان

چو شکر و صبر کنی در میان شادی و غم

زشکر گردد نعمت بر اهل نعمت بیش

به صبر گردد محنت، بر اهل محنت کم

(انوری ایبوردی)

36 - صحت و امنیت

صحت و امن هست و وجه معاش

گر نباشی شکور؛ کفران است

شکر انعام منعم ار نکنی

آن نه کفران که عین کفر، آن است

(ابن یمین فریومدی)

اشاره

خرد زنده جاودانی شناس

خرد مایه زندگانی شناس

خرد افسر شهر یاران بود

خرد زیور نامداران بود

خرد رهنمای و خرد دلگشای

خرد، دست گیر به هر دو سرای

از او شادمانی از و مردمی است

از اویت فزونی و زویت کمی است

خرد را و جان را که یار دستود؟

و گر من ستایم که یارد درود

ص: 40

همیشه خرد را تو دستور دار

بدو جانت از ناسزا دور دار

(فردوسی)

عقل

*

هر چه در زیر چرخ نیک و بدند

خوشه چینان خرمن خردند

جسم را جان و بردباری ده

نفس را علم بخش و یاری ده

عقل در راه حق دلیل تو بس

عقل هر جایگه خلیل تو بس

عقل خود کارهای بد نکند

هر چه آن ناپسند خود نکند

عقل به هیچ دل ستم نکند

به طمع قصد مدح و ذمّ نکند

چهره ای را که خوی بد نبود

هیچ مشاطه چون خرد نبود

(سنائی غزنوی)

عقل

*

برترین مایه مرد را عقل است

بهترین پایه مرد را تقوی است

بر جمادات، فضل آدمیان

هیچ بیرون ازین دو معنی نیست

چو ازین هر دو، مرد خالی ماند

آدمی و بهیمه هر دو یکی است

(انوری ایوردی)

عقل و حیا

*

عقل و حیا جان و دل آدمند

مشعله افوز ره آدمند

نقحه (1) گل دسته روحانیند

فاتحه (2) باب مسلمانیند

آن چه بود مرهم آزار تو

دین چه بود؟ شحنه بازار تو

(خواجه کرمانی)

عقل مصلحت اندیش

*

کن رها از بند محنت دوستان خویش را

تا نبینی در جهان روی غم و تشویق را

ما اگر نیکیم، اگر بد در مثل آینه ایم

هر که در آینه بیند نقش روی خویش را

تا که سرگردان نمانی در عمل، از کف مده

دامن تدبیر و عقل مصلحت اندیش را

دامن دولت توان در سایه همت گرفت

همّت عالی توانگر می کند درویش را

کن خدر از یار بد طینت که چون هر جا رسد

می زند چون کژدم از خبث طبیعت نیش را

ای «رسا» در بزمگاه زندگی از کف مده

دامن یاران خوش بزم و ارادت کیش را

(دکتر قاسم رسا)

38 - علم و دانش

اشاره

تا جهان بود از سر آدم فراز

کس نبود از راز دانش بی نیاز

ص: 41

1- بوی خوش .

2- سرآغاز، آغاز .

مردمان بخرد اندر هر زمان

راز دانش را به هرگونه زبان

گرد کردند و گرامی داشتند

تا به سنگ اندر همی بنگاشتند

و آتش اندر دل چراغ روشن است

و زهمه بد برتن تو جوشن است

(رودکی)

دانا شو!

*

بدان کوش تا زود دانا شوی

چو دانا شوی زود والا شوی

نه داناتر آن کس که والاتر است

که بالاتر است آنکه داناتر است

نبینی زشاهان که بر تختگاه

زدانندگان باز جویند راه

اگر چه بمانند دیر و درراز(1)

به دانا بودشان همیشه نیاز

(ابوشکور بلخی)

دانش

*

بدو گفت شاه از هنرها چه به؟

که گردد از و مرد جوینده مه

چنین داد پاسخ که دانش به است

خردمند خود بر جهان بر، مه است

که دانا نیازد به تندی به گنج

تن خویش را دور دارد زرنج

(فردوسی)

گنج دانش

*

چنین گفت کای در جهان برده رنج

گهر دانش و مرد دانا است گنج

سخنهای دانا که نیکو بود

برد بهره هر کس که با او بود

نه سیر آید از گنج دانش کسی

نه کم گردد از زو بیخشی بسی

به از گنج دانش به گیتی کجاست؟

کرا گنج دانش بود پادشاست

(اسدی طوسی)

دانش و تجربه

*

بحوئید دانش زبیدانشان

که نادان زدانش ندارد نشان

کنیه آزمونها به دانش فزون

که هست آینه مرد را آزمون

(اسدی طوسی)

علم

*

هر که را علم نیست گمراه است

دستِ اوزان سرای کوتاه است

مرد را علم، ره دهد به [نعیم \(2\)](#)

مرد را جهل، دربرد به [جحیم \(3\)](#)

علم باشد دلیل نعمت و ناز

خُنکُ آن را که علم شد دمساز

ص: 42

1- اگر چه عمر دراز کنند.

2- بهشت .

3- دوزخ .

عَلَمْدَانِ كِه خُدَايِ دُو جُهَانِ اسْت
وَأَنْ كِه نَادَانِ، حَقِيرِ وَ حِيرَانِ اسْت
سِنَائِي غَزْنُوِي (حَدِيقَه الْحَقِيفَه)

دانش طلبی

*

دانش طلب و بزرگی آموز
تا به نگرند روزت از روز
چون شیر به خود سپه شکن باش
فرزند خصال خویشان باش
دولت طلبی سبب نگهدار
با خلق خدا ادب نگهدار
و آن شغل طلب ز روی حالت
کز کرده نبا شدت خجالت
پیغمبر گرفت: علم علما
[علم الادیان و علم الابدان \(1\)](#)
در ناف دو علم بوی طیب [\(2\)](#) است
و آن هر دو فقیه یا طیب است
می باش طیب عیسوی هش
اما نه طیب آدمی کش
می باش فقیه طاعت اندوز
اما نه فقیه حیلت آموز

می کوش به هر ورق که خوانی

تامعنی آن تمام دانی

(نظامی گنجوی)

هم ضلال از علم خیزد هم هُدی

هم ضلال (3) از علم خیزد هم هُدی (4)

*

علم دریایی است بی حدّ و کنار

طالب علم است غواص بحار

گر هزاران سال باشد عمر او

می نگردد سیر او از جستجو

هم سؤال از علم خیزد هم جواب

همچنان که خار و گل از خاک و آب

هم ضلال از علم خیزد، هم هُدی

همچنان که تلخ و شیرین از ندی

صد هزاران فضل دارد از علوم

جان خود را می نداند این ظلوم

داند او خاصیت هر جوهری

در بیان جوهر خود چون خری

که همی دانم لایجوز و لایجوز

این ندانی تو که حوری یا عجوز

قیمت هر کاله می دانی که چیست

قیمت خود را ندانی ز احمق است

علیهایی اهل دل حمالشان

علم هایی اهل تن احمالشان

علم چون بر دل زندیاری شود

علم چون بر تن زند ناری شود

هین مکشن بهر هوار این بار علم

تا ببینی در درون انبار علم

خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا ببینی ذات پاک صاف خود

هر که در خلوت به بیش یافت راه

اوزدانش ها نجوید دستگاه

خاتم ملک سلیمان است علم

جمله عالم صورت و جان است علم

آدمی رازین هنر بیچاره گشت

خلق دریاها و خلق کوه و دشت

زو پلنگ و شیر ترسان همچو موش

زو شد پنهان به دشت و کُهِ وُخُوش

ص: 43

1- نبی اکرم صلی الله علیه وآله فرموده است: علم دو بخش دارد، علم ادیان و علم ابدان (فقه و طب).

2- طبیب یا فقیه همچون مشک اند دارای بوی خوش که از ناف آهوی ختن بدست می آید.

3- گمراهی .

4- هدایت، راهیابی .

زوپری و دیو ساخلها گرفت

هر یکی در جای پنهان جا گرفت

(مولوی بلخی)

علمهای ظاهری

*

علمهای اهل دل حمّالشان

علمهای اهل تن احمالشان (1)

علم چون بر دل زند یاری شود

علم چون بر تن زند یاری شود

گفت ایزد: «يَحْمِلُ أَسْفَارَهُ» (2)

بار باشد علم کان نبود زهو (3)

علم کان نبود زهو بی واسطه

آن نباید همچو رنگ ما شطه (4)

لیک چون این بار را نیکو کش

بار برگیرند و بخشندت خوشی

هین مکش بهر هوا این بار علم

تا شوی راکب تو بر رهوار علم

تا که بر رهوار علم آیی سوار

بعد از آن اقتد تو را از دوش بار

از هواهای کی رهی به جام هو

ای زهو قانع شده با نام هو

(جلال الدین رومی)

علم و دل

*

علم بال است مرغ جانت را

بر سپهر او برد روانت را

علم، دل را به جای جان باشد

سر بی علم بد گمان باشد

دل به علم چشم بی نور است

مرد نادان زمردمی دور است

(اوحدی مراغه‌یی)

علم و مال

*

حالت مال و علم اگر خواهی

تا بدانی که هر یکی چون است

مال دارد چو بدر (5) روی به کاست

علم چون ماه نو در افزون است

رفع را بین که حق ادریس است (6)

طلب مال بهر علم بود

هر که را طلعت همایون است

(ابن یمن فریومدی)

ارزش علم

گر به هر دو جهان امان خواهی

صحبت عالمان به جان خواهی

این جهانت زدانش است نجات

و آن جهان بر جهانیان درجات

ص: 44

-
- 1- أحمال: (جمع حَمَل) بارها .
 - 2- اشاره است به آیه شریفه: «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَاتَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا» (جمعه / 5) .
 - 3- اشاره به خداوند متعال .
 - 4- آرایشگر .
 - 5- ماه شب چهارده .
 - 6- حضرت ادریس علیه السلام بر اثر علم به آسمان رفت .

چه لذت است به عالم و رای دانائی

چه محنت است به دنیا بتر ز نادانی

کسی که لذت ادراک و ذوق دانش یافت

چه جای لذت شاهی و ذوق سلطانی

(مجدد خوافی)

در کسب علم و فایده آن

*

ای که هستی روز و شب جویای علم

تشنه و غواص در دریای علم

رفته در حیرت که حد علم چیست؟

از کتب آیا کدامین خواندنی است؟

هر کسی نوعی از آن را رو کند

علم بر وفق طبیعت خو کند

آن یکی گوید: حساب و هندسه

جمله و هم است و خیال و وسوسه

و آن دگر گوید که هان علم اصول

فدیه (1) باشد بر خدا و بر رسول

کاش حد علم را دانستمی

تا ازین تشویش و حیرت رستمی (2)

گر ترا مقصود علم مطلق است

حد آن نزد قدیم بر حق (3) است

علم مطلق بی حد و بی منتهاست

حدّ بی حدّ باز بی حد را سزااست

علم آن باشد که بنماید رهت

علم آن باشد که سازد آگهت

علم آن باشد که بشناسی به وی

لطف و فیض قادر قیوم حی (4)

پس بدانی قدرت بی حدّ او

فیض وجود و نعمت بی عدّ (5) او

آن به تعظیم آردت بی اختیار

وین کند در جمله حال امیدوار

چون ز روی شوق کردی بندگی

آن زمان داری نشان زندگی

آن که در طاعت دلش افسرده است

گر به ظاهر زنده، باطن مرده است

قوم جُهال اربادت می کنند

بیشتر از روی عادت می کنند

(شیخ بهائی)

علم بی عمل

*

علم قشر است و مغز اوست عمل

بی عمل، علم شاخ بی ثمر است

علم اندر وجود بی عملان
همچو بار کتاب و پشت خر است
(حسین سمیعی)

39 - عیب خود بشنو!

اشاره

گر کسی عیب تو کند بشنو
و آنچه عیب است جملگی بدو
باغ دل را تو از بدی کن پاک
تا بر آید نهال تو چالاک
گر کند عیب از دو بیرون نیست
یا بود یا نه بر دورای بایست
گر تو معیوبی آن شنو توبه گوش
ورنیب زاژ او میار به هوش

ص: 45

-
- 1- فدیة : سربها و صدمه .
 - 2- رها می شدم (از مصدر رستن).
 - 3- خداوند متعال .
 - 4- لطف و بخشش خداوند توانا، پایدار و زنده .
 - 5- بی شمار.

خلق اگر در تو خست ناگه خار

تو گل خویش از و دریغ مدار

و آن که دشنام دادت از سر خشم

خاک پایش گزین چو سر مه چشم

آنکه زهرت دهد بدوده قند

و آنکه از تو بُرد، بدو پیوند

و آنکه بد گفت، نیکویی گویش

و رنجوید تو را تو می جویش

و آنکه سمیت نداد زر بخشش

و آنکه پایت برید سر بخشش

(سنائی غزنوی)

عیب خویش دیدن

*

ای خُنک (1) جانی که عیب خویش دید

هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

چون که بر سر مر تو را ده ریش (2) هست

مَرْهَمَت بر خویش باید کار بست

عیب کردن خویش را، داروی اوست

چو شکسته گشت، جای اِزْحَمُوا (3) است

(مولوی بلخی)

عیب خود را از زبان دشمنان باید شنید

*

زدشمنان شنو، ای دوست! تا چه می گویند؟

که عیب در نظر دوستان، هنر باشد

(سعدی)

دوستی که عیب روبرو گوید:

*

دوست آن کس بود که عیب تو را

همچو آینه روبرو گوید

نه که چون شانه با هزار زبان

پشت سر رفته مو به مو گوید

(اسیری اصفهانی)

40 - غربگرایی - فرنگ دوستی!

اشاره

ای اسیر رنگ، پاک از رنگ شو

مؤمن خود، کافر افرونگ شو

رشته سود و زیان در دست توست

آبروی خاوران در دست توست

این کهن اقوام را شیرازه بند

رایت صدق و صفا را کن بلند

اهل حق را زندگی از قوت است

قوت هر ملت از جمعیت است

رای بی قوت همه مکر و فسون
قوت بی رای جهل است و جنون
هم هنر هم دین ز خاک خاور است
رشک گردون خاک پاک خاور است
و نمودیم آنچه بود اندر حجاب
آفتاب از ما و ما از آفتاب
خیز و از کار امم بگشاگره
تشنه افرنگ را از سر بنه
نقشی از جمعیت خاورفکن
و ایستان خود را زدست اهرمن
اقبال لاهوری

از تقلید غرب رها شو!

ص: 46

-
- 1- خوشا به حال .
 - 2- جراحی و زخم .
 - 3- رحم کنید، رحمت آورید.

شرق را از خود برد تقلید عزب
 باید این اقوام را تنقید غرب
 قوت مغرب نه از چنگ و رباب
 نی زرقص دختران بی حجاب
 محکمی او را نه از لادینی است
 نی فروغش از خط لاتینی است
 قوت افرنگ از علم و فن است
 از همین آتش چراغش روشن است
 فکر چالاکی اگر داری بس است
 طبع دزّاکی اگر داری بس است
 گر کسی شبها خورد دود چراغ
 گیرد از علم و فن و حکمت سراغ
 ملک معنی کس حدّ او را نسبت
 بی جهاد پیهمی (1) ناید به دست
 فکر شرق آزاد گردد از فرنگ
 از نوای من بگیرد بود و رنگ

(اقبال لاهوری)

41 - غم مخور

اشاره

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن

چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

دور گردون گرد و روزی بر مراد ما نرفت

دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نبی از سرّ غیب

باشد اندر پرده بازیه‌های پنهان غم مخور

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

سر زنشها گر کند خار مگیلان غم مخور

گر چه منزل بس خطر ناک است و مقصد بس بعید

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

«حافظا» در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تابود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

(حافظ)

ایام غم نخواهد ماند

*

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند، چنین نیز هم نخواهد ماند

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

غنیمتی شمرای شمع! وصل پروانه

که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

توانگرا دل درویش خود بدست آور

که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند

بدین رواق زیر جد(2) نوشته اند به زر

که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

زمهربانی جانان طمع مَبْر «حافظ»

که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

(حافظ)

غم مخور

*

از بد و نیک جهان هر چه تو را پیش آید

غم مخور، شاد بزی(3)، زان که جهان درگذر است

غمخوار هم باشیم

*

ص: 47

1- مداوم، پی در پی، پیوسته .

2- کنایه از آسمان نیلگون است .

3- شادمان زندگی کن .

بیا تا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم
انیس جان غم فرسوده بیمار هم باشیم
شب آید، شمع هم گردیم و بهر یکدیگر سوزیم
شود چون روز، دست و پای هم، در کار هم باشیم
دوای هم، شفای هم، برای هم، فدای هم
دل هم، جان هم، جانان هم، دلدار هم باشیم
به جمعیت پناه آریم از باد پریشانی
اگر غفلت کند آهنگ ما، هشیار هم باشیم
جمال یکدیگر گردیم و عیب یکدیگر پوشیم
قبا و جبّه و پیراهن و دستار هم باشیم
غم هم، شادی هم، دین هم، دنیای هم گردیم
بلای یکدیگر را چاره و ناچار هم باشیم
یکی گردیم در گفتار و در کردار و در رفتار
زبان و دست و پا یک کرده خدمتکار هم باشیم
نمی بینم بجز تو همدمی ای «فیض» در عالم
بیادمساز هم، گنجینه اسرار هم باشیم
(فیض کاشانی)

42 - غرّه مشو

اشاره

غرّه مشو بدان که جهانت عزیز کرد
ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار

ما راست این جهان و جهانجوی مارگیر

و زمارگیر مار بر آرد شبی دمار

(عمارہ مروزی)

غزہ مباح

چه گفت آن سخنگوی دانای پیر

سخن چون از او بشنوی یادگیر

مشو غزّه زآب هنرهای خویش

نگه دار بر جایگه پای خویش

منه تانوانی زخط پای پیش

که آزرده گردی زدرد و زریش

(فردوسی)

43 - غنیمت شمار عمر

بس نامور به زیر زمین دفن کرده اند

کز هستیش به روی زمین بر، نشان نماند

و آن پیر لاشه را که سپردند زیر گل

خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند

خیری کن ای فلان! و غنیمت شمار عمر

زان پیشتر که بانگ بر آید، فلان نماند

(سعدی)

44 - غافل منشین

اشاره

زین صورت خوب خویش بندیش (1)

با هفت نجوم همچو پروین

چشم و دهن و دو گوش و بینی

پروین تو است خود همی بین

این صورت خوب را نگهدار

تا ننگی اش به قعر سجّین (2)

غافل منشین ز دیو و بر خوان

بر صورت خویش سوره آلتین (3)

زی حرب تو آمده است دیوی

بد فعلتر از همه شیاطین

ص: 48

1- بندیش : بندیش، فکر کن .

2- سجّین : دوزخ .

3- اشاره است به آیه کریمه : لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ . ما انسان در نیکوترین صورت (در مراتب وجود) بیافریدیم . (التین / 4

.)

آن این تن توست ازو حذر کن

وزمکر و فریب این بنفرین (1)

(ناصر خسرو قبادیانی)

وه چه غافلیم!؟

*

پدر و مادر و فرزند و عزیزان رفتند

وه چه ما غافل و مستیم و چه کوتاه نظیریم!؟

دمبدم می گذرند از نظر ما یاران

این قدر دیده نداریم که به خود نگریم

(خاقانی)

غفلت ما

*

ای عُبید! این گل صد برگ بر اطراف چمن

هیچ دانی که سحرگاه چرا می خندد؟

با وجود گره غنچه و تنگی دل او

حکمتی هست، نه از باد هوا می خندد

چون ثبات فلک و کار جهان می بیند

به بقای خود و بر غفلت ما می خندد

(عبید زاکانی)

45 - فرصت گوهری است گرانبها

عمر عزیز است غنیمت شمار

تا شوی از حاصل آن کامیاب

خیره مده روز جوانی زکف

شام مکن بیهده صبح شباب

حیف بود عمر گرنامهیه را

صرف کنی جز به طریق صواب

گوهر فرصت زکف ارزان مده

عهد جوانی گذرد با شتاب

داد در این معنی داد سخن

رهبر ارباب خرد بوتراب

فرصت چون ابر گریزنده ای است :

«الفرصه تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»

(علی باقرزاده - بقا)

46 - فضل حق

کار چون سخت گشت بر بنده

فضل حق زود دستگیر شود

چون ببرد طمع ز نصرت خلق

ایزدش بی گمان نصیر شود

چون کمان گرچه کج نماید کار

هم ز لطف خدا چوتیر شود

(ابن یمن فریومدی)

47 - قدر یکدیگر بدانیم !

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

که تانگاه زیکدیگر نمایم

کریمان جان فدای دوست کردند

سگی بگذار، ما هم مردمانیم

غرضها تیره دارد دوستی را

غرضها را چرا از دل نرانیم

چو بعد مرگ خواهی آشتی کرد

همه عمر از غمت در امتحانیم (2)

کنون پندار مُردم آشتی کن

که در تسلیم ما چون مُردگانیم

ص: 49

1- نفرین شده، لعنت شد.

2- محنت ورنج و آزمایش.

چو برگورم بخواهی بوسه دادن

رخم را بوسه ده کاکنون همانیم

(مولوی بلخی)

48 - کار و کسب

اشاره

به ارضانع به گیتی مقبلی نیست

زکسب دست بهتر حاصلی نیست

به روز اندر پی سامان خویش است

چو شب در خانه شد سلطان خویش است

به باز و حاصل آرد قوت فرزند

خورد خوش با عیال و خویش و پیوند

چو شب شد خفت ایمن در شب تار

چو روز آید، رود باز از پی کار

زکسب دست نبود هیچ عاری

به از مکسب نباشد هیچ کاری

سرصانع به گردون بس فراز است

سلاطین را به صُتَاعان(1) نیاز است

(ناصر خسرو)

به کار و کسب بپرداز!

*

گفت پیغمبر که بر رزق ای فتی(2)

در فروسته است و بر در قفلها
جنش و آمد شد ما و اکتساب
هست مفتاحی بر این قفل و حجاب
بی کلید این در گشاون راه نیست
بی طلب نان سنت الله، نیست
مرغ را پر می برد تا آشیان
پر مردم همت است ای مردمان
منگر این را که حقیری و ضعیف
بنگر اندر همت خود، ای شریف
دست را دستت خدا، کاری بکن
مکسبی (3) کن، یاری یاری بکن
هر کس در مکسبی پا می نهد
یاری یاران دیگر می دهد
می رود حمّال زی بار گران
می زباید بار را از دیگران
جنگ حمّالان برای بازبین
این چنین است، اجتهاد کاربین
(مولوی رومی)

چنگ اندر پیشه بی دینوی بزن !

*

پیشه بی آموختی در کسب تن

چنگ اندر پیشه بی دینی بزن

کسب دین عشق است و جذب اندرون

قابلیت نور حق را، ای حرون (4)

پیشه بی آموز کاندرا آخرت

اندر آید دخل کسب مغفرت

آن جهان شهری است پر بازار و کسب

تا نپنداری که کسب اینجاست حَسَب (5)

حق تعالی گفت کاین کسب جهان

پیش آن کسب است لعب کودکان (6)

ص: 50

1- صُنَاع : (جمع صانع) : صنعتگران، سازندگان اشیاء و وسایل .

2- جوان ، جوانمرد .

3- پیشه و کسب و کاسبی .

4- حَرُون : سرکش .

5- تنها و فقط .

6- اشاره است به آیه شریفه : «و ما هَذِهِ الْحَيَوهَ الدُّنْیَا اِلَّا لَهْوٌ و لَعِبٌ ... » و نیست زندگانی این دنیا جز بیهود کاری و بازیچه ... (عنکبوت

64 /).

(مولوی رومی)

کار و کسب مایه عزت است

*

هش دار که عالم سرای کار است

مشغول چه باشی به نابکاری

چون کار به مقدار خویش کردی

رفتی به ره عزّ و بختیاری

(ناصر خسرو علوی)

49 - کتاب را از یاد مبر!

اشاره

شبی در بین کاغذها و اوراق

کتابی دیدم اندر کهنگی طاق

چومن از چشم دوران او فتاده

به کُنج طاق نسیان او فتاده

شده هنگامه زیبائیش طی

نشسته گرد زشتی بر رخ وی

دَرِ خود بر رخ خواننده بسته

خود اندر کُنج تنهایی نشسته

زیس افتاده اندر دست صحاف

نه از لامش نشان مانده نه از کاف

چو محنت دیده بر سر خاک دارد

چو عاشق سینه ای صد چاک دارد

چو بهر خواندن از هم کردمش باز

نه پایانی در آن دیدم نه آغاز

بهم یکباره او را در نوشتم (1)

کنار افکندم و زو در گذشتم

چو آن سان بیوفائی دید از من

بسی درهم شد و رنجید از من

مرا در گوش هوش آن یار جانی

بگفتا با زبان بی زبانی

بدی با من مکن این گونه ای دوست!

که با نیکان بدی کردن نه نیکوست

اگر باشیم ما از هم گریزان

تواز دانا گریزی، من زندان

اگر باشیم ما از یکدیگر دور

من از ظلمت کنم دوری، تو از نور

چه خواهم بود پیشت بهتر از این؟

که دین قدری ندارد پیش بی دین

هنر را نیست خواهان جز هنرور

نداند قدر زر را غیر زرگر

تو حق داری اگر خوارم شماری

که از جاه من آگاهی نداری

مرا هم بود روزی عزّ و جاهی
انیس و مونسى، پشت و پناهی
شدم یک عمر بهر هر نو آموز
چو آموزنده ای دانا و دلسوز
تم بی روح بود و رو چپرور
زبانم بی سخن، اما سخنور
همی رفتند گرد از چهرم آنها
که گرد جهل می رفتم زجانها
مرا دوران تعلیم تو فرسود
زجسمم کاست تا جرجانت افزود
مپندار از نوى بی جا گذشتیم
ترا کردیم نو، خود کهنه گشتیم
از آن روزی که با ما یار گشتی
چو ما گنجینه اسرار گشتی
خبر داد یمت از هر چون و چندی
شدى آگه زهر پست و بلندی
برو در ما مبین دیگر به خواری
که از ما، داری اکنون هر چه داری
به شکر آنکه آخر گشتی استاد
میراستادی ما را هم از یاد
(ابوالقاسم حالت)

1- در نوشتن : طی کردن در هم پیچیدن .

اگر بازجویی خطا از صواب
 نیایی یکی همنشین چون کتاب
 یکی همنشین است پاکیزه دل
 نه بدخواه مردم نه پیمان گسل
 نخواهد به گیتی مگر کام تو
 نه هرگز به زشتی برد نام تو
 زکار جهانت دهد آگهی
 بیاموزدت راه و رسم بهی
 بود سوی آزادگی رهنمون
 کند مرد را دین و دانش فزون
 درون پر زمینی، زبان پر زپند
 نیارد زیان و نخواهد گزند
 به دانش گشاید زبان تورا
 بر افروزد این پاک جان تورا
 دهد از سخن جان و دل را فروغ
 همه راست گوید، نگوید دروغ
 چنین همنشین گر به دست آوری
 نشاید که بگذاری و بگذری
 (بدیع الزمان فروزانفر)

اشاره

خاقانیا! به سائل اگر یک درم دهی
خواهی جزای آن دو بهشت از خدای خویش
پس نام آن کرم کنی، ای خواجه برمنه
نام کرم به داده روی و ریای خویش
دانی کرم کدام بود؟ آنکه هر چه هست
بدهی به هر که هست و نخواهی جزای خویش
(خاقانی)

کرم کن!

*

ای که دم از جود و کرم می زنی
چون کرمت نیست، چه دم می زنی؟!
مایه توفیق، کرم کردن است
گنج یقین ترک درم کردن است
(خواجوی کرمانی)

کرامت

*

در جهان لطف خدا شامل احوال کسی است
که جوانمردی و احسان و کرامت دارد
آنکه پاک است و حسابش همه با خلق درست
چه غم از پرسش فردای قیامت دارد

در جهان هر که نپوشید و نبخشید و نخورد

تا ابد سر به گریبان ندامت دارد

(دکتر قاسم رسا)

51 - کیفر

اشاره

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت

نزدیک خداوند بدی نیست فرا مشت (1)

این تیغ نه از بهر ستمکاری کردند

انگور نه از بهر نبیذ (2) است به چرخشت (3)

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده

حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار

تا باز که او را بکشد آنکه تو را کشت

ص: 52

1- فراموش شده .

2- شراب .

3- چرخشت : چرخي که در آن شيره انگور و نيشکر گیرند.

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتن مشت
(ناصر خسرو قبادیانی)

کیفر - مکافات

*

به چشم خویش دیدم در گذرگاه
که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت
که مرغ دیگر آمد کار او ساخت
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات
(نظامی گنجوی)

چو بد کردی ، ایمن مباش !

*

چون که بد کردی بترس ایمن مباش
ز آن که تخم است و برو یاند خدش
رازها را می کند حق آشکار
چون بخواهد رُسْت ؛ تخم بدمکار
بربدیهای بدان رحمت کنید
وزمنی و خویش بینی کم کنید
تا مبادا غیرت آید در کمین

سرنگون افتید در قعر زمین

(جلال الدین مولوی بلخی)

مکافات

*

هر که بر کسی دهد شکستن دل

شکند شاخ عمر و بر نخورد

بر عزیزان کسی که خواری کرد

زود گردد ذلیل و در گذرد

هر که آرد به روی نیکان بد

هم نتیجه بدش به پی سپرد(1)

کیفر

*

کُشت فرهاد را اگر خسرو

خود به پاداش، جان شیرین داد

که زیک سنگ آب خورد ستند(2)

تیغ شیرویه (3)، تیشه فرهاد

(آذر بیگدلی)

52 - محبت

اشاره

از محبت تلخها شیرین شود

از محبت مسها زرین شود

از محبت دُردها صافی شود

وز محبت دردها شافی شود

از محبت خارها گل می شود

وز محبت سرکه ها مُل (4) می شود

از محبت دار تختی می شود

وز محبت بار بُختی (5) می شود

ص: 53

1- پایمال می کند، نابود می کند.

2- آب خورده اند.

3- شیردیه، قباد دّوم پسر خسرو پرویز که در سال 628 میلادی به قتل پدرش رضا داد و بزودی به مرض طاعون در گذشت (629 م).

4- مُل : شراب .

5- بُختی .

از محبت سجن (1) گلشن می شود

بی محبت روضه گلخن می شود

از محبت نار نوری می شود

وز محبت دیو حوری می شود

از محبت سنگ روغن می شود

بی محبت موم آهن می شود

از محبت حزن شادی می شود

وز محبت غول هادی می شود

از محبت نیش نوشی می شود

وز محبت شیر موشی می شود

از محبت سُقم (2) ، صحت می شود

وز محبت قهر ، رحمت می شود

از محبت مرده ، زنده می شود

وز محبت شاه بنده می شود

این محبت هم نتیجه دانش است

کی گزافه بر چنین تختی نشست ...

(جلال الدین مولوی رومی) (از مثنوی کلاله خاور)

محبت

*

گر محبت نباشد از دو طرف

مایه محنت است و رنج و تعب

شب و روز از چه گرد آن گردی

که نه روز است در غم تو نه شب

از برای کسی بمیر که او

لااقل می کند برای تو تب

(حسین سمیعی)

اقلیم محبت

*

در اقلیم محبت جز صفا نیست

در آن وادی بجز نور خدا نیست

وفا هست و صفا و پاکبازی

در آن جا حيله و روی و ریا نیست

فقط لبخند مهر است و محبت

دگرکین تیزی و جور و جفا نیست

دگر نه لفظ مظلوم است و ظالم

به گوش این واژه ها هیچ آشنا نیست

سرور و شادی است و شور و احساس

غم و خونسردی و اشک و عزا نیست

نه صحبت از سفید و نه سیاه است

بشر دیگر زیکدیگر جدا نیست

بشر دیگر نمی میرد ز قحطی

غذایش وقف سگ یا گربه ها نیست

به هر کاری تعادل هست و ترکیب
در آن افراط و تفریط و خطا نیست
گرفتن مال و جان یک سو به دزدی
زسویی رحمت بی انتها نیست
نجوید فطرت ما جز محبت
بشر، دلداده خشم و فنا نیست
بشر تسلیم احسان است و انصاف
که این دو حاصلش غیر از بقا نیست
بقا شد معنی اش لفظ محبت
بجز این واژه در قاموس ما نیست
محبت لفظ اسلام است «مصباح»
در اقلیم محبت جز صفا نیست
(عباس مصباح زاده)

53 - مَنّت

اشاره

تاتوانی التماس از کس مکن
خاصه از ناکس که آن عین خطاست
گر دهد، مانی به زیر منّش
ورنداد آبرویت را بکاست

ص: 54

گر کشد نفست بلاها صبر کن
زانکه عزّ صبر به از دلّ سخواست
(ابن یمین فریومدی)

مَنْت دونان مکش !

*

به دندان رخنه در پولاد کردن
به ناخن راه در خارا بریدن
فرو رفتن به آتشدان نگونسار
به پلک دیده آتش پاره چیدن
به فرق سر نهادن صد شتر بار
زمشرق جانب مغرب دویدن
بسی بر جامی آسانتر نماید
زبار مَنْت دونان کشیدن
(عبدالرحمن جامی)

مقام رضا

*

اگر وطن به مقام رضا توانی کرد
غبار حادثه را توتیا توانی کرد
ز سایه توزمین آفتاب پوش شود
اگر تو دیده دل را جلا توانی کرد
زشاهدان زمین گر نظر فرو بندی

نظر به پردگیان سماتوانی کرد
بر آستان تو نقش مراد فرش شود
بساط خود اگر از بوریا توانی کرد
ترا به هر غم و درد امتحان از آن کردند
که دردهای جهان را دوا توانی کرد
تو آن زمان شوی از اهل معرفت «صائب»
که ترک عالم چون و چرا توانی کرد
(صائب تبریزی)

عزت نفس

*

تا چند برای زندگانی
حاجت بر این و آن توان برد
تا کی ز برای لقمه ای نان
منت باید از این و آن برد؟
بر سفره سگ طبیعتان دست
نتوان ز برای استخوان برد
مشنو که فلان سه چار روزی
خوش بود، چنین زد و چنان برد
بنگر که بجز زمان و حسرت
دیگر چه تمتع از جهان برد؟
خوش بادروان آن که از خلق

مَنّت نکشید و مُرد و جان برد

(حسین سمیعی).

54 - مشورت کردن

اشاره

مشورت رهبر صواب آید

در همه کار مشورت باید

کار آن کس که مشورت نکند

نادره باشد ارسواب آید

(ناصر خسرو)

مشورت کردن

*

هر که در کارهای مشاوره کرد

گلبن باغ دولتش بشکفت

هر مهمّی که باشد از بد و نیک

در جهان با دو شخص باید گفت

اولاً آنکه او به حق گوئی

همچو الماس ، در تواند سفت

ثانیاً با کسی که صورت صدق

با تو بیرون بیاورد زنهضت

ص: 55

تایینی که هر یکی زایشان

گرد غم از دلت چگونه بُرفت

سخن دوست در جهان طاق است

با دل خویش کرد باید جفت

(ابن یمین فریومدی)

55 - نفس را مهار کن

نفس تو مثل شتر خودپرور است

خود پرست و خود سوار و خودسر است

مرد شو آور زمام او به کف

تا شوی گوهر اگر باشی خَرف (1)

هر که بر خود نیست فرمانش روان

می شود فرمان پذیر دیگران

(اقبال لاهوری)

56 - نماز با حضور قلب

اشاره

روی به محراب نمودن چه سود؟

دل به بخارا و بتان طراز (2)

ایزد ما وسوسه عاشقی

از تو پذیرد، نپذیرد نماز

(رودکی)

نماز و قرآن

*

گر بخواهی کلام حق شنوی

بازکن پیش روی خود قرآن

ور بخواهی به حق سخن گویی

رو سوی قبله کن، نماز بخوان

(علی باقرزاده - بقا)

نماز جماعت

*

جلوه گاه تو ای نماز بزرگ!

پشت دشمن به لرزه می آرد

در صفوف فشرده است بینم

بذر وحدت همیشه می بارد

قلب پیوند خورده ها همگی

روح اخلاص در تو می جویند

با چراغ خلوص و مرکب عشق

راه قرب خدای می پویند

یاد حق در تو چون جوانه زده

می نهد بر قلوب آرامش

در صفوف تحرک و اخلاص

لابلاى تو كرنش و بيش

هر كه با چشم حق نظاره كند

در تو بيند فشرده توحيد

روى اندر صفوف تو آرد

با دو صد عشق و شور و هم تمجيد

(ح - شفيعى)

57 - نام نيك

اشاره

*

ص: 56

1- سفال .

2- طراز شهرى است در تركستان شرقى كه زيبا رويان آن شهره بوده اند.

هم سَمَر (1) خواهی شدن گرسازی از گردون سریر (2)

هم سخن خواهی شدن، گر بندی از پروین کمر

جهد کن تا چون سخن گردی، قوی باشد سخن

رنج بر تا چون سَمَر گردی نکو باشد سَمَر

(عنصری)

بدنامی

*

اگر آلوده شد گوهر (3) به یک ننگ

نشوید آب صد دریا از و ننگ

چو جان پاک جاویدان بماند

بماند نام بد، تا جان بماند

(فخرالدین اسعد گرگانی)

نام و ننگ

*

بهیمن کاری است نام و ننگ (4) جستن

زبان مردم بیگانه بستن

هر آن کو مردمان را خوار دارد

بدان کو دشمن بسیار دارد

سخن را با جوانمردی بیامیز

جوانی راز خواب خوش برانگیز

پدید آور بهار مردمی را

به بار آور درخت خرّمی را
زشادی و جوانی بهره بردار
به پیروزی و شادی روز بگذار
به یک روز مرادی کش برانی
چه باید بر ننگ جاودانی ؟
نیز زد کام صد ساله به یک ننگ
کز آن بر جان بماند جاودان زنگ
به آسانی نیایی شادکامی
به بی رنجی نیایی نیکنامی
اگر آلوده شد گوهر به یک ننگ
نشوید آب صد دریا از و زنگ
چو جان پاک جاویدان بماند
بماند نام بد تا جان بماند
(فخرالدین اسعد گرگانی)

نیکنامی را از دست مده !

*

نخواهی که باشی چنین تیره روز
به دیوانگی خرمن خود مسوز
گر از دست شد عمرت اندر بدی
تو آنی که در خرمن آتش زدی
فصحیت (5) بود خوشه اندوختن

پس از خرمن خویشتن سوختن

مکن جان من، تخم دین ورز و داد

مده خرمن نیکنامی به باد

چو بر گشته بختی در افتد به بند

از و نیکبختان بگیرند پند

تو پیش از عقوبت در عفو کوب

که سودی ندارد فغان زیرچوب

(سعدی)

نام نیکو

*

ص: 57

1- افسانه شب ، داستان شبانه.

2- اگر از فلک و آسمان تخت بسازی و بر آسمان نشینی .

3- تبار اصل و نسب .

4- آبرو ، اعتبار.

5- رسوایی .

بس بگردید و بگردد روزگار

دل به دنیا در، نیندد هوشیار

ای که دستت می رسد کاری کن

پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

ای که وقتی نطفه بودی بی خبر

وقت دیگر طفل بودی شیرخوار

مدّتی بالا گرفتی (1) تا بلوغ

سرو بالایی شدی سیمن عذار

همچنین تا مرد نام آور شدی

فارس (2) میدان و صید و کارزار

آنچه دیدی بر قرار خود نماند

وین که بینی هم نماند بر قرار

دیروزود این شکل و شخص نازنین

خاک خواهد بودن و خاکش غبار

نام نیکو گر بماند ز آدمی

به کز و ماند سرای زرنگار

(سعدی)

نیکنامی

*

چو در دنیا نخواهد ماند چیزی

زبدکردار و نیکوکار جز نام

به کسب نیکنامی کوش و نیگی

که نیکو را نکو باشد سرانجام

(ابن یمین فریومدی)

نیکنامی

*

نیست از آثار خیر اندر جهان بهتر که هست

نام نیکو مستدام (3) و ملک و دولت مستعار (4)

نیکبخت آن کس که نام نیک در عالم گذاشت

زنده ماند آن کس که خیری ماند از و در روزگار

هرکرا گوشى زتاریخ جهان آموخت پند

هرکرا چشمی زاوضاع جهان جُست اعتبار

گر نیوشنده (5) است گوش و گر پذیرنده است دل

داستان باستان او را بس است آموزگار

(صبحاحی بیدگلی)

58 - نگویش دنیای خواب کردار - عبرت گرفتن

اشاره

این جهان پاک خواب کردار است

آن شناسد که دلش بیدار است

نیکی او به جایگاه بدی است

شادی او به جای تیمار است

چه نشینی بدین جهان هموار

که همه کار او نه هموار است

(رودکی)

به دنیا دل منه!

*

به سرای سپنج مهمان را

دل نهادن همیشگی نه رواست

زیر خاک اندرون ت باید خفت

گر چه اکنون خواب بر دیاست

باکسان بودند چه سود کند

که به گوران درون شدن تنهاست

ص: 58

1- رشد کردی، بالیدی.

2- فارس: سوارکار دلاور.

3- دائمی.

4- موقت.

5- شنونده.

یار توزیر خاک مور و مگس
بدل آن که گیسوت پیر است
آنکه زلفین و گیسوت پیر است
گر چه دینار یا درمش بهاست
چون تو را دید زردگونه شده
سرد گردد دلش، نه ناییناست
(رودکی)

به دنیای ناپایدار دل میند!

*

نماند به کس روز سختی و رنج
نه آسانی و شادمانی و گنج
بد و نیک بر ما همی بگذرد
نباشد دژم هر که دارد خرد
به تدبیر ما کی شود نیک و بد
نگیرد تو را دست، الا خرد
چنین است کیهان ناپایدار
در او تخم بد تا توانی مکار
(فردوسی)

دل نبستن به دنیا

*

چه بندی دل اندر سرای سپنج

که دارد گهی شاد و گاهی به رنج

زمانی همی بار زهر آورد

زمانی ز تریاک بهر آورد

زمانی چو آهرین آید به جنگ

زمانی عروسی پر از بوی و رنگ

(فردوسی)

در نکوهش دنیا

*

این جهان بر مثال مرداری است

کرکسان گرد او هزار هزار

این سر آن را همی زندِ مِخْلَب (1)

آن مرا این را همی زندِ منقار

آخر الامر بر پرند همه

و زهمه باز ماند این مردار

(سنائی غزنوی)

عمر عزیز را چنان بگذران که ...

*

چرا نه مردم عاقل چنان بود که به عمر

چو درد سر کندش مردمان دژم گردند

چنان چه باید بودن که گر سرش ببری

به سر بریدن او دوستان خرم گردند؟

(عسجدی مروزی)

عمر چنان مگذران که ...

*

عزیز عمر چنان مگذران که آخر کار

چو آفتاب تو ناگاه زیر میغ آید

هر آن که بشنود احوال تو در آن ساعت

به خیر بر تو دعا گفتنش دریغ آید

(سنائی غزنوی)

چه کرده ای به حاصل؟

*

مرجان مرا روان مسکین

دانی که چه کرد دوش تلقین؟

ص: 59

1- چنگال .

گفتا: چو ستور چند خبی؟

بندیش (1) یکی ز روز پیشین (2)

بنگر که چه کرده ای به حاصل؟

زین خوردن شور و تلخ و شیرین

بسیار شمرد بر تو گردون

آزار و دی و تموز و تشرین (3)

بنگر که چو شنبلید گشته است

آن لاله آبدار رنگین

شاهین زمانه قصد تو کرد

بربایدت این نفایه (4) شاهین

تتین (5) جهان دهان گشاده است

پرهیز کن از دهان تتین

آیین تنت همه دگر شد

تو نیز به جان دگر کن آیین

(ناصر خسرو قبادیانی)

زان روز بترس!

*

زان روز بترس کاندرو پیدا

آید همه کارهای پنهانی

زان روز که جز خدای سبحان را

بر کس نرود ز خلق سلطانی

زان روز که هول او بریزاند

نور از مه و زآفتاب رخشانی

و زهول در آید از بیابانها

نخچیر رمنده بیابانی

عریان همه خلق و زبسی سختی

کس را نبود خبر ز عریانی

آن گه زمین خلق برخیزد

خویش و برادری و خسرانی

(ناصر خسرو علوی)

خفته ای، بیدار شو!

*

خفته ای، خفته و گویی که من آگاهم

کی شود بیرون لنگیت ز رهواری

گر نیی خفته زبهر چه کنی چندین

زرق دنیا را از طبع خریداری

خردت داد خداوند جهان تا تو

برهی یکره ازین معدن دشواری

سیرت زشت نه اندر خود احرار است

سیرت خوبت کو؟ گر تو ز احراری

به خوی خوب چو دیبا و چو عنبر شو

گر چه در شهر نه بزآر و نه عطاری

سخن حکمت از «حجّت» پذیری

گر تو از طایفه حیدر کرّاری

(ناصر خسرو قبادیانی - حجّت)

ای دل عبرت بین!

*

هان! ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان!

ایوان مدائن را آینه عبرت دان

یک ره زلب دجله منزل به مدائن کن

وزدیده دوم دجله بر خاک مدائن ران

گه گه به زبان اشک آوازده ایوان را

بابو که (6) به گوش دل، پاسخ شنوی زایوان

ص: 60

1- بندیش / بیندیش .

2- روز قیامت .

3- از نامهای ماههای رومی است .

4- دور شده - پست و بد .

5- اژدها .

6- تا باشد که ، شاید که .

دندان‌ه هر قصری پندی دهدت نونو

پند سر دندان‌ه بشنوزین دندان

گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون

گامی دو سه بر مانه، اشکی دو سه هم بفشان

آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی

جفد است پی بلبیل، نوحه است پی الحان

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

بر قصر ستمکاران گویی چه رسد خندان

گفتی که کجا رفتند آن تا جوران اینک

زایشان شکم خاک است آبستن جاویدان

(خاقانی شروانی)

یار ناپایدار دوست مدار

*

هر دم از عمر می رود نفسی

چون نگه می کنم نمانده بسی

خجل آن کسی که رفت و کار نساخت

کوس رحلت زدند و بار نساخت

خواب نوشین بامداد رحیل

باز دارد پیاده راز سبیل

هر که آمد عمارتی نو ساخت

رفت و منزل به دیگری پرداخت

و آن دگر پخت همچنین هوسی

وین عمارت سبز نبرد کسی

یار ناپایدار دوست مدار

دوستی را نشاید این غدار

نیک و بد چو همی ببايد مرد

خنک آن کس که گوی نیکی برد

عمر برف است و آفتاب تموز

اندکی ماند و خواجه (سعدی) غره هنوز

ای تهیدست رفته در بازار

ترسمت پر نیاوری دستار

هر که مزروع خود بخورد به خوید

وقت خرمنش خوشه باید چید

(سعدی)

جهان بر آب نهاده است ...

*

جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد

غلام همت آنم که دل بر آن نهاد

جهان نماند و خرّم روان آدمیی

که باز ماند از او در جهان به نیکی یاد

بسی بر آید و بی ما فرو شود خورشید

بهارگاه خزان باشد و گهی مرداد

بر آنچه می گذرد دل منه که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد گذشت بر بغداد
همی نصیحت من گوش دار و نیکی کن
که دانم از پس مرگم کنی به نیکی یاد
نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد
ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد
(سعدی)

چه بهتر از دولت باقی؟

*

صاحباً عمر عزیز است غنیمت دانش
گوی خیری که توانی ببر از میدانش
چیست دوران ریاست که فلک با همه قدر
حاصل آن است که دایم نبود دورانش
آن خدای است تعالی، ملک الملک قدیم
که تغیر نکند ملکت جاویدانش
جای گریه است برین عمر که چون غنچه گل
پنج روز است بقای دهن خندانش
دهنی شیر به کودک ندهد مادر دهر
که دگر باره به خون در نبرد دندانش
مقبل امروز کند داروی در دل ریش
که پس از مرگ میسر نشود درمانش

هر که دانه نقشاند به زمستان در خاک

ناامیدی بود از دخل به تابستانش

معرفت داری و سرمایه بازرگانی

چه به از دولت باقی بده و بستانش

ص: 61

دولت باد و گر از روی حقیقت پرسى

دولت آن است که محمود بود پايانش

(سعدى)

دنيا را اساسى نيست محکم

*

بسى صورت بگردیده است عالم

وزين صورت بگردد عاقبت هم

عمارت با سراى ديگر انداز

که دنيا را اساسى نيست محکم

مثال عمر سر بر کرده شمعى است

که کوتاه باز مى باشد دما دم

و يا برف گذاران بر سر کوه

کز و هر لحظه جزوسى مى شود کم

نه چشم طالع از دنيا شود سير

نه هرگز چاه پرگردد به شبنم

گل فرزند آدم خشت کردند

نمى جنبد دل فرزند آدم

به سيم وزر نكو نامى بدست آر

منه بر هم که بر گيرندش از هم

وفادارى مجوى از دهر خونخوار

محال است انگبين در کام ارقم(1)...

یکار امروز تخم نیکنامی

که فردا بر خوری والله اعلم

(سعدی)

از جهان درگذر!

*

گر جهانی زدست تو برود

مخور اندوه آن که چیزی نیست

عالمی نیزار به دست افتد

هم مشو شادمان که چیزی نیست

بد و نیک جهان چو بر گذر است

در گذر از جهان که چیزی نیست (2)

(ابن یمین فریومدی)

59 - نیکویی کن

اشاره

چو دانی که ایدر (3) نمانی دراز

هم از روز پیری نیابی جواز

بجز نیکویی در زمانه مکن

که هر کس ز تو خوب راند سَخُن

(فردوسی)

همان به که نیکی کنی در جهان

*

کسی کو بود پاک ویزدان پرست

نیازد به کردار بد هیچ دست(4)

وگر چند بد کردن آسان بود

به فرجام زودل هراسان بود

اگر دل ترا سنگ خارا شود

نماند نهان، آشکارا شود

اگر چند نرم است آواز تو

گشاده است روز هم راز تو

ندارد نگه راز مردم نهان

همان به که نیکی کنی در جهان

ص: 62

1- ماری که بر پشت خالهای سپید و سیاه دارد.

2- مضمون آیه مبارکه .

3- ایدر : این جا، کنایه از دنیا.

4- به عمل بد دست درازی نمی کند.

چوبی رنج باشی و پاکیزه رای

از و بهره یابی به هر دو سرای

(فردوس)

بجز داد و خوبی مکن در جهان

*

بجز داد و خوبی مکن در جهان

پناه کهان باش و فرّمهان

به دینار کم ناز و بخشنده باش

همان داد ده باش و فرخنده باش

به نیکی گراییم و پیمان کنیم

به داد و دهش دل گروگان کنیم

که خوبی و زشتی زما یادگار

بماند تو جز تخم نیکی مکار

(فردوسی)

نیکی

بیا تا جهان را به بد نسپریم

به کوشش همه دست نیکی بریم

نباشد همی نیک و بد پایدار

همان به که نیکی بود یادگار

همان گنج و دینار و کاخ بلند

نخواهد بُدن مر تور را سودمند

فریدون فرّخ فرشته نبود

زمشک و زعنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت آن نیکویی

تو داد و دهش کن فریدون تویی

(فردوسی)

راحت خلق طلب!

*

روزی که راحتی نرسد از من

مر خلق را زعمر نپندارم

گر هیچ آدمی را بد خواهم

از مردی و مرّوت بیزارم

(مسعود سعد سلمان)

نیکی اندیش!

*

مگردان روی خود در فکرت بد

که بد کردن نه کار بخردان است

بدی اندیشه کردن در حق خلق

بدیّ کار تو، در وی نهان است

کسی که نیکی اندیشد به هر کس

به نیکی در جهان صاحبقران است(1)

برو نیکی کن و از بد پرهیز

که بد کردن نه کار زیرکان است

اگر نیکی کنی پنهان نه ظاهر

به نزد نیکمردان، نیکی آن است

(ادیب صابر)

نیکو روش باش!

*

تو نیکو روش باش تا بد سگال

نیابد به نقص تو گفتن مجال

چو دشواری آمد زدشمن سخن

نگر تا چه عیب گرفت، آن مکن

جز آن کس ندانم نکوگوی من

که روشن کند بر من آهوی (2) من

(سعدی)

ص: 63

1- صاحبقران: دارای دولتی پایدار و مبارک .

2- عیب .

در احسان و نیکی کردن

*

مگردان غریب از درت بی نصیب

مبادا که گردی به درها غریب

بزرگی رساند به محتاج خیر

که ترسد که محتاج گردد به غیر

به حال دل خستگان درنگر

که روزی تو دلخسته باشی مگر

درون فروماندگان شادکن

ز روز فرو ماندگی یاد کن

نه خواهند ای بر در دیگران؟

به شکرانه خواهند از در مران

(سعدی)

بدمکن

بشنو از من نصیحتی که تو را

کار هر دو جهان شود به نظام

بدنخواهی که با شدت هرگز

بد مکن، خاصه با اولوالارحام (1)

حق مادر نگاهدار و بترس

زایزد ذوالجلال و الاکرام

هر که با مادر و پدر بد کرد

نبود جز همیشه دشمنکام (2)

سنگ را در دو گونه فرزند است

آهن و آگینه هر دو به نام

این یکی با پدر به حرمت زیست

راست چونان که پیش خواجه غلام

نزند هیچ با پدر پهلو

نکند هیچ جز زدور سلام

ور به خشمش تیانچه ای بزند

بشکند از نهیش هفت اندام

هر چه کرده است با پدر روزی

از پسر باز بیند او ناکام

اندرین هوشیار گردد عقل

تا بدانند این خواص و عوام

کانکه باّبر والدین آمد

هست با عیش و خرّم و پدرام (3)

(جمال الدین اصفهانی)

نیکویی

*

چون نیست امید عمرم از شام به چاشت

باری همه تخم نیکویی باید کاشت

چون عالم را به کس نخواهند گذاشت

باری دل دوستان نگه باید داشت

(نظامی گنجوی)

نیکویی

*

همتی را که هست نیک اندیش

نیکویی پیشه، نیکی آرد پیش

آن چنان زی که گر رسد خواری

نخوری طعن دشمنان باری

این نگوید: سر آمد آفاتش!

و آن نخندد که هان مکافاتش!

گرچه دست تو خود نگیرد کس

پای بر تو فرو نکوبد کس

کوش تا خلق را بکار آیی

تا به خلقت جهان بیارایی

نظامی گنجوی (هفت پیگر)

ص: 64

1- خویشان، بستگان.

2- به آرزوی دشمن، بدبخت.

3- آراسته، شادمان.

پاداش نیک نیک است

*

تو بدی می کنی و می خواهی

کایدت نیک پیش، در همه حال

نیک پاداش بد نخواهد شد

بگذرای خواجه از خیال محال

(ابن یمین فریومدی)

نیکو کاری

*

سود دنیا و دین اگر خواهی

مایه هر دوشان نکو کاری است

راحت بندگان حق جستن

عین تقوا و زهد و دینداری است

گر در خُلد(1) را کلیدی هست

بیش بخشیدن و کم آزاری است

(ابن یمین فریومدی)

نیکی

*

گر کسی با تو بد کند زنهار

جز به نیکی جزای آن نکنی

از بدی گر کسی کند سودی

از نکویی تو هم زیان نکنی

(ابن یمین فریومدی)

بدی مکن

ای دل مکن بدی که ندانم چه آوری

در پیشگاه محکمه ، هنگام داوری

بنشان نهال دوستی و صلح و معدلت

برکن درخت ظلم و نفاق و ستمگری

آنان که جز طریق درستی نمی روند

بر سر نهند تاج بزرگی و سروری

علم و کمال پایه جاه است و ارتقا

زهد و عفاف ، مایه فضل است و برتری

سر بار کس مباش ، بکش بار خویش را

از مور دانه کش مگر ای مرد کمتری؟!

درسی که می دهد به تو استاد روزگار

سرمشق عبرت است مپندار سرسری

گردن هزار خار زیپایت در آورد

خاری اگر زیپای ضعیفی در آوری

رفتار رفتگان زبرای تو عبرت است

کردارشان به دیده عبرت چو بنگری

سنجیده گو سخن که نسنجیده هر که گفت

هرگز نمی رسد به مقام سخنوری

شعری «رسا» بساز که سودش رسد به خلق

چون نیست غیر ازین غرض شعر و شاعری

(دکتر قاسم رسا)

60 - همسر داری - در آداب زن داری

اشاره

زن دوشیزه خواه و نیک نژاد

تا تو را ببند و شود به تو شاد

کانکه با شوهری دگر بوده است

پیش او عشوه تو بیهوده است

چونکه پیوند شد به نازش دار

بر سر خانه سرفرازش دار

تو در آبی ز در سلامش کن

او در آید، تو احترامش کن

صاحب رخت و چیزدار او را

پیش مردم عزیزدار او را

از سخنهای خوب و گفتن خوش

به نماز و به طاعتش در کش

دل خویشان او مدار دژم

هر یکی را به قدر، می خور غم

(اوحدی مراغه بی)

زن خوب - همسر دلارام

*

زن خوب فرمانبر پارسا

کند مرد درویش را پادشا

برو پنج نوبت بزن بردرت (1)

چویاری موافق بود دربرت

همه روز اگر غم خوری، غم مدار

چو شب غمگسارت بود در کنار

کرا خانه آباد و همخوا به دوست

خدا را به رحمت نظر سوی اوست

چو مستور باشد زن و خوبردی

به دیدار او در بهشت است شوی

کسی بر گرفت از جهان کام دل

که یکدل بود با وی آرام دل

اگر پارسا و خوش سخن

نگه در نکویی و زشتی مکن

دلارام باشد زن نیکخواه

و لیکن زن بد خدایا پناه !!

بر آن بنده حق نیکویی خواسته است

که با او دل و دست زن راست است

(سعدی)

زن پارسا

*

زن آزاده زن باید و مهربان

وفا جوی و خوش خوی و شیرین زبان

کراهت در خانه زین سان زنی

سرافراز باشد به هر برزنی

زن پارسا را نکوتر هنر

نباید که بر بام یابد گذر!

(حکیم ایرانشاه)

همسر خوب بگزین

*

گر بکوشی به کسب علم ای زن

نام تو زنده جاودان باشد

عفت آموز زانکه عفت و شرم

بهترین زیور زنان باشد

راحت مرد از وجود زن است

خاصه آن زن که مهربان باشد

مرد را بی نیاز از هر چیز

می کند زن چو کاردان باشد

همسر خوب و مهربان و عقیف

بهترین نعمت جهان باشد

همسر خوب

*

با کسی گفتم که امر ازدواج

در چه سنی حلّ دشواری کند؟

گفت: در هر سن و سال این کار خیر

می تواند مرد را یاری کند

در جوانی زن بود معشوقه ات

کام بخشد، با تو دلداری کند

در میانسالی رفیقت می شود

در سرایت خانه سالاری کند

پیر چون گشتی پرستارت بود

از تو همچون جان پرستاری کند

با سه حالت زن تواند مرد را

در کنار خود نگهداری کند

که شود معشوقه و گاهی رفیق

که پرستارانه غمخواری کند

ص: 66

مرد باید در مسیر زندگی

با چنین زن ، نیک رفتاری کند

(علی باقرزاده - بقا)

همسری شایسته - زن

*

ای زن! تو چون پسند خدائی

خود را به دام شیطان میسند

سرمایه ساز صدق و صفا را

یکسو گذار جادو و ترفند

تو آبروی خلقت او یی

مگذار کآبروت بریزند

در دست مرد ملعبه بودن

بالله که از تو نیست خوشآیند

هشیار باش و خویش نگه دار

از مکر و ریو مردم پرفند

چون قدر خویشتن بندانی

خواهی چرا که قدر تو دانند؟

تو مقصدی ز خلقت و مقصود از خلقت تو هست به پیوند

جفتی گزین که طاقی و شهوت

باشد ، به سان آتش واسپند

بیگانه را بران زحریمت

چون زاغ از کمین جگر بند

خانه، اگر چو دل نبود پاک

غرقابه ای است از لجن و گند

در پاک شد، مکان خدای است

دور از خدات ماندن تا چند؟

از ره مرو به لحن مخالف

بزند اگر چه بند تو از بند

زینت تو را به عشق و به تقواست

خوش آنکه دل ازین دو بیا کند

خرم زنی که هست به گیتی

تنها به شوی خود خوش و خرسند

زیباترین نگار جهان چیست؟

زن در کنار شوهر و فرزند

(دکتر نصره الله کاسمی)

61 - همت

اشاره

چو عزم کاری کردم مرا که دارد باز

رسد به فرجام آن کار رکش (1) کنم آغاز

شبی که از بر آرد کنم به همت روز

دری که چرخ ببندد کنم به دانش باز

اگر ندارم، گردون نگویدم که بدار

و گر نتازم گردون نگویدم که بتاز
نه خیره گردد چشم من از شب تاری
نه سست گردد پای من از طریق دراز
فزونت رنج رسد چون به برتری کوشی
که مانده تر شوی آنکه که بر شوی به فراز
(مسعود سعد سلمان)

همت و آن که ...

*

چون به مصاف سران لاف شهادت زنی
زشت بود پیش زخم بانگ الم داشتن
چون به یکی پاره پوست شهر توانی گرفت
غبن(2) بود در دکان کوره غم داشتن
همت و آنکه زغیر برگ و نوا ساختن
عیسی و آنکه به وام نیل و بقم(3) داشتن
(خاقانی شروانی)

ص: 67

1- رکش : که آنرا .

2- غبن : ضرر و زیان .

3- نیل و بقم .

به پرواز آی و ...

*

قبای زندگانی چاک تاکی؟

چو موران آشیان در خاک تا کی؟

به پرواز آو شاهینی بیاموز

تلاش دانه در خاشاک تا کی؟

سحر در شاخسار بوستانی

چه خوش می گفت مرغ نغمه خوانی

بر آور هر چه اندر سینه داری

سرودی ، ناله ای ، آهی فغانی

(اقبال لاهوری)

62 - همنشینی با سفله را رها کن!

اشاره

*

مار را هر چند بهتر پروری

چون یکی خشم آورد کیفر بری

سفله فعل مار دارد، بی خلاف

جهد کن تا روی سفله ننگری

(ابوشکور بلخی)

از سفله چیزی نخواه!

*

ای دریا عقل کرده شناه
وزید و نیک روزگار آگاه
نان فروزن به آب دیده خویش
وز دَرِ هیچ سفله شیر مخواه
(مُنجیک ترمذی)

گفتار دانا

*

چو با مرد دانات باشد نشست
زیر دست گردد سرزیر دست
سخنگوی چون بر گشاید سخن
بمان تا بگوید تو تندی مکن
زگفتار دانا توانا شوی
بگویی از آن سان کز و بشنوی
(فردوسی)

هم صبحتی

*

عجب مدار که نامرد مردی آموزد
از آن خجسته رسوم و از آن ستوده سیر
به چندگاه دهد بوی عنبر آن جامه
که چند روز بماند نهاده با عنبر

(عنصری)

همنشینی باخسان

*

طلب صحبت خسان نکنی

تکیه بر عهد ناکسان نکنی

گر رخ ناکسان نبینی به

با خسان هر چه کم نشینی به

گر تو نیکی، بدان کنند بدت

کم کند صحبت بدان خردت

از برون و درون مردم بد

صورت آدمی است، سیرت ده

(سنائی غزنوی)

با بدان منشین!

*

ص: 68

منشین با بدان که صحبت بد

گر چه پاکی تو را پلید کنند

آفتاب ارچه روشن است، او را

پاره ای ابر ناپدید کند

(سنائی غزنوی)

همنشینی

*

ای پسر! همنشین اگر خواهی

همنشینی طلب زخود بهتر

زانکه در نفس، همدم از همدم

نقش پیدا شود به خیر و به شرّ

مثل اخگر که با همه گرمی

سرد گردد به وصل خاکستر

گر تو خواهی که نیکنام شوی

دور باش از بدان، عزیز پدر

وین سخن را که گفت «ابن یمین»

در صلاح و فساد آن بنگر

گر پسندیده نایدت مشنو

ور پسند آیدت از آن مگذر

(ابن یمین فریومدی)

همنشینی با نیکان

*

صحبت نیکان بود مانند خشک

کز نسیمش مغزجان یا بد اثر

هر که از ناکس طمع دارد وفا

از درخت خشک می جوید ثمر

از هنرمندان طلب کن دوستی

زانکه یاری را نشاید بی هنر

در زمین دل نشان بیخ ادب

تا درخت عزّت آید به بر

تا نپرسندت، مگو از هیچ باب

تا نخواهندت مرو بر هیچ در

(ابن یمین فریومدی)

مکن با فرومایه مردم نشست

*

مکن با فرومایه مردم نشست

چو کردی زهیت فروشوی دست

به فتراک پاکان در آویز چنگ

که عارف ندارد ز در یوزه ننگ

برو خوشه چین باش «سعدي» صفت

که گرد آوری خرمن معرفت

(سعدي)

*

هر که درین روزگار یار ندارد
وای به روزش که روزگار ندارد
مرد به نیروی یارگشت قوی پشت
پشت ندارد کسی که یار ندارد
ارزش عمر است در مصاحبت یار
ورنه جوی ارز و اعتبار ندارد
دل چو بود خالی از محبت یاران
هست چو شهری که شهر یار ندارد
یار که گفتم نه یار نعمت و خوان است
کو نظری جز به خوار و بار ندارد
پس غرض من زیاد، یار حقیقی است
کو همه اصل است و مستعار ندارد
آنکه زگرد نفاق و حیل و تزویر
آینه خاطرش غبار ندارد
جز نظر دوستی بکار نبندد
جز صفت مردمی شعار ندارد
(حسین سمیعی)

دشمنان دوست نما

هرگز از جور کس ننالیدم
 جز از آن کس که لاف یاری زد
 از دَرِ دوستی در آمد و دم
 همه از مهر و غمگساری زد
 بر سرم دستهای لطف کشید
 بر دلم زخمهای کاری زد
 (حسین سمیعی)

63 - هنر

اشاره

63 - هنر (1)

هنری باش و هر چه خواهی باش
 نه بزرگی به مادر و پدر است
 نافه مشک را ببین به مثل
 کاین قیاس بدیع معتبر است
 مردم بی خرد ز روی قیاس
 بر آن کس که صاحب بصر است
 گر چه از جنس مردم است، به شخص (2)
 بحقیقت زجنس گاو و خر است
 (اثیر الدین اخسیکتی)

بی هنری

*

اندر جهان چوبی هنری عیب و عار نیست

با فخر و با هنر زی و بی عیب و عار باش

فخر از هنر نمای و به اهل هنر گرای

و زعیب و عار و بی هنری بر کنار باش

(سوزنی سمرقندی)

فضل و هنر

*

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است

نه به دیدار (3) و به دینار و به سود و به زیان

هر بزرگی که به فضل و به هنر گشت بزرگ

نشود خُرد به بد گفتن بهمان و فلان

گرچه بسیار بماند به نیام (4) اندر تیغ

نشود کُند و نگردد هنر تیغ نهان

ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ (5)

نشود تیره و افروخته باشد به میان

(فرخی سیستانی)

هنر آموز

*

هنر آموز کز هنرمندی

در گشایی کنی، نه در بندی

هر که ز آموختن ندارد ننگ

دُر بر آرد ز آب و لعل از سنگ

و آنکه دانش نباشدش روزی

ننگ دارد ز دانش آموزی

ای بسا تیز طبع کاهل کوش

که شد از کاهلی سفال فروش

وی بسا کوردل که از تعلیم

گشت قاضی القضاة هفت اقلیم (6)

ص: 70

1- هنر: عظمت، استعداد، قابلیت، صنعت و معرفت امری توأم با ظرافت... (برهان قاطع).

2- به شخص: از جهت هیكل ظاهری، صورت و جسم.

3- صورت ظاهر.

4- غلاف.

5- ابر.

6- داور داوران جهان.

(نظامی گنجوی)

مردم هنری

*

چهار چیز شد آیین مردم هنری
که مردم هنری (1) زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی که دسترس باشد
به نیکنامی آن را ببخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری
که دوست آینه باشد چو اندر و نگری
سه دیگر آنکه زبان را به وقت بد گفتن
نگاهداری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی کو به جای توید (2) کرد
چو عذر خواهد نام گناه او نبری
(انوری ایبوردی)

به جای اصل و نسب هنر خود را نشان بده

*

هنر بنمای، اگر داری، نه گوهر
گل از خار است و ابراهیم از آزر (3)
(سعدی)

هنرجویی

*

ای دل به جستجوی هنر در جهان بگرد
باشد که آورش به هر حیلتی به دست
مرد آن بود که در گه و بیگه نشان علم
جوید به هر دیار، زهر هوشیار و مست
گر علم یافت سرور اقران خویش گشت
و رُمرد عذرا و بر اصحاب روشن است
(ابن یمین فریومدی)

هنر دولت پاینده

*

هنر آموز تا شوی هنری
که هنر چشمه ای است زاینده
راستی پیشه کن، دروغ تورا
می کند نزد خلق شرمنده
غم آینده را نباید خورد
کس ندارد خیر ز آینده
کوششی کن که دولت جاوید
نیست الا نصیب کوشنده
کی پذیرد زوال ملک هنر
که هنر دوستی است پاینده
خویشتن را امیدوار مکن
جز به فضل خدای بخشنده

تاتوانی مگیر عیب کسان
جاهلان اند، عیب گیرنده
خنده بی سبب مکن، زخرد
نیست شایسته، بی سبب خنده
می برد گنج هر که رنج کشد
زانکه جوینده است یابنده
وقت را مغتنم شمار که وقت
پربها گوهری است ارزنده
کبر منما که کبر نزد خرد
آدمی را کند سرافکننده
در سخن کوش ای «رسا» زنهار
که شود نامت از سخن زنده
(دکتر قاسم رسا)

ص: 71

-
- 1- هنرمند.
 - 2- در حق ، نسبت به تو .
 - 3- آزر پدر حضرت ابراهیم علیه السلام نبوده است، پدر ابراهیم علیه السلام تارح یا .

اشاره

جان گرگان دسگان هر یک جداست

متحد جانهای شیران خداست

مؤمنان معدود لیک ایمان یکی

جسمشان معدود لیکن جان یکی

همچو آن یک نور خورشید سما

صد بود نسبت به صحن خانه ها

لیک یک باشد همه انوارشان

چون که برگیری تو دیوار از میان

چون نماند خانه ها را قاعده

مؤمنان مانند نفس واحده

جان حیوانی ندارد اتحاد

تو مجو این اتحاد از روح باد

(مولوی بلخی)

اتفاق و اتحاد

*

پشه چو پر شد بزند بیل را

با همه تند و صلابت که اوست

مورچگان را چو بود اتفاق

شیر ژیان را بدرانند پوست

(سعدی)

وحدت اسلامی در پرتو قرآن

*

از یک آیینی مسلمان زنده است

پیکر ملت زقرآن زنده است

ما همه خاک و دل آگاه اوست

اعتصامش کن که حبل الله (1) اوست

چون گهر در رشته او سُفته شو (2)

ورنه مانند غبار آشفته شو

گر تو می خواهی مسلمان زیستن

نیست ممکن جز به قرآن زیستن

(اقبال لاهوری)

وحدت

*

تا بر سر گور خصم، دست افشانیم

ای دوست بیا سرود وحدت خوانیم

تکرار خطا، دوباره ما را نسزد

ما عاقبت تفرقه را می دانیم

(حسن حسینی)

65 - وطن دوستی - پیام ایران

اشاره

بهوش باش که ایران تو را پیام دهد
تو را پیام به صد عزّ و احترام دهد
تو را چه گوید؟ گوید که خیر بینی اگر
به کار بندی پندی که باب و مام دهد
تو پای بند زمینی و رشته ای است نهان
که با گذشته تو را ارتباط تام دهد
به کارنامه پیشینیان نگر بد و خوب
که تلخکامیست آرد پدید و کام دهد
زدرس حکمت و آداب رفتگان مگسل
که این گسستگیت خواری مدام دهد
کسی که از پدران ننگ داشت ناخلف است
که مرد را شرف باب و مام، نام دهد

ص: 72

1- اشاره است به آیه مبارکه: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا (آل عمران / 103)». «و همگان دست به ریسمان خدا زنید و پراکنده

مشوید.»

2- همه مانند جواهر در یک رشته در آید تا پراکنده - مانند عبار - نشوید.

به علم خویش بکن تکیه و به عزم درست

که علم و عزم تو را عزّت و مقام دهد

شعائر پدران و معارف اجداد

حیات و قدرت اقوام را قوام دهد

مباش غرّه به تقلید غربیان که به شرق

اگر دهد، هنر شرقی احترام دهد

پیام مام جگر خسته را زجان بشنو

که پند و موعظه است با صد اهتمام دهد

(ملک الشعرای بهار)

ایران عزیز

*

ایران عزیز خانه ماست

میهن، وطن، آشیانه ماست ...

سنگی که درین بنا به کار است

از خانه خدا بر آن نگار است

خشتی که فتاده بر زمین است

از خون دلآوری عجین است

دشتی نه، که نیست رزمگاهی

راهی نه، که نیست شاهراهی

در هر قدمی و هر بدستی (1)

پایی بفتاده است و دستی

این ناموران و پاک جانان

بخشنده سرو جهان ستانان

از کوشش و کار و دانش و داد

کردند چنین خجسته بنیاد

با نام نکو جهان سپردند

رفتند و به دیگران سپردند

پس دست به دست از پدرها

گردید و رسید با پسرها

امروز که ای ستوده فرزندا!

هستی تو بر این سرا خداوند

«غافل منشین نه وقت بازی است

وقت هنر است و سرفرازی است»

از پا منشین و جانگه دار

گر سر بدهی سرانگه دار

این پند شنو زخانه بردوش

در خانه بود خرابه مفروش ...

هش دار که روزگار سخت است

بار است گران و کار سخت است

اول زخدای جوی یاری

کاین است طریق رستگاری

و آن گاه بجوز بخردان رای

زاندیشه و مشورت میاسای

هر رای بسنجش، امتحان کن

و آن را که خردپسند و آن کن ...

(حیب یغمائی)

وطن دوستی

*

بخشدار «هویزه» را گفتند

ترک کن شهر خویشتن را زود

خیل صدّامیان کافر کیش

آمده در کنار شهر فرود

جز تو و چند پاسدار جوان

کس ندارد در این دیار وجود

گر بمانی اسیر خواهی شد

ورکنی جنگ، می شوی نابود

زن و فرزند خویش را برگیر

رخت خود می فکن به آن سوی رود

غیر تسلیم یا فرار تو را

چاره دیگری نخواهد بود

همچوا سپند بر جهید زجای

مرد، تا این پیام تلخ شنود

گفت: من ترک آشیانه خویش

نکنم گر کنم زجان بدرود

گر سپارم وطن به دست عدو

مادر از من رضا نخواهد بود

ص: 73

1- بَدَست : وجب .

دخترم با دو دست کوچک خویش

رهگذار مرا کند مسدود

نگذارند همسر و پسر

کنم از آشیان خود بدرود

تا که خون در رگ است و جان در تن

سر نیارم به پیش خصم فرود

می سیتزم به ناخن و دندان

نهراسم ز تیر و آتش و دود

یا کنم خصم را برون ز وطن

یا شوم کشته در ره مقصود

صبح فردا زبخشدار نماند

جز تنی سرد و نعش خون آلود

آن طرف تر، دو کودک و یک زن

خفته در خون خود، ولی خشنود

گفت: « حُبُّ الوطن من الایمان »

پیک مسعود کردگار ودود(1)

آفرین باد بر چنان ایمان

آفرین باد بر چنین موجود

(علی باقرزاده - بقا)

ای جوانان برومند وطن ...

ای جوانان برومند وطن، جان شما
رُختان گشته تجلیگه جانان شما
از دم تیغ شما کی به سلامت گذرد
سر آن کس که کند قصد سر و جان شما
می درخشد چو گل نور به ظلمات جهان
آتشین لاله پروده به بستان شما
برتن سرد زمان نور حیاتی بخشید
جنبش عاطفه و همّت و احسان شما
پرتو افشان به سراپرده شب تاخته اید
چهره صبح درخشد زگربیان شما
خشم بنیان کن تان کاخ ستم داد به باد
دژ بیداد فرو ریخت زتوفان شما
آید از سنگرتان عطر نیایش به مشام
گل هستی دمد از گلشن ایمان شما
پتک تکبیر شما می شکنند گردن خصم
می شکافد دل شب خنجر برآن شما
تا درخشید ز مشرق مه خونین قیام
شد جهان زنده زایثار فراوان شما
جای پرواز شما کی بود این دهر حقیر
که بود عرش خدا عرصه جولان شما

ای وطن!

ای وطن (2)!

*

ای وطن! ای مفخر من! لطف حقت یار باد

لطف حقت یار و دشمن خوار و خواری عار باد

ای وطن! ای خاک پاکت توتیای چشم ما

توتیای چشم ما، در پرده از اغیار باد...

ای جوانان غیور! ای پاسداران وطن!

مژده فتح شما با مژدگانی یار باد

این چنین فتح نمایان، لشکر اسلام را

فخر تاریخ است و این تاریخ را تکرار باد

کز و قری این چنین، از حیدر کرار بود

هم شما را کز و قر از حیدر کرار باد

و آنچه دنیا از شما آموخت در بذل نفوس

اهل بذل و مکرمت را درس از ایثار باد

شد جوان از خون گلرنگ شما، اسلام پیر

پیر اسلام کهن را فخر از این گلزار باد

سوی دشمن رفت مرگ، از بیم تسلیم شما

هول مرگ از نوجوانان مفخر ادوار باد

1- پیامبر مکرّم صلی الله علیه وآله فرموده است : دوستی وطن از ایمان است .

2- استاد فقید امیری فیروز کوهی این «فتحنامه» را در جریان جنگ عراقی و ایران و به مناسبت اعلام فتح ایران در فروردین 1361 ه . ش سرود و ما آن قصیده را به اختصار نقل کردیم.

هیچ تاریخی ندارد این جلادت را به یاد
این جلادت، تا ابد سر لوحه اخبار باد
مرگتان را تسلیت با تهنیت آمیخته است
زندگی را خجالت از مرگی چنین، هموار باد
هر بهاران کز نسیم گل برآید بویتان
رنگ هر گل، یادگار از هر گل رخسار باد
(امیری فیروز کوهی)

66 - یتیم نوازی

پدر مرده را سایه بر سر فکن
غبارش بیفشان و خارش بکن
چو بینی یتیمی سر افکنده پیش
مده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم اربگرید که نازش خرد؟
و گر خشم گیرد که بارش برد؟
الا تا نگرید که عرض عظیم
بلرزد همی چون بگرید یتیم
مرا باشد از درد طفلان خبر
که در طفلی از سر برفتم پدر
یکی خار پای یتیمی بکند
به خواب اندرش دید صدر خجند
همی گفت و در روضه ها می جمید

کز آن خار بر من چه گلها دمید

(سعدی)

67 - گوناگون پندها

تاکی گویی که اهل گیتی

در هستی و نیستی لئیم اند

چون تو طمع از جهان بریدی

دانی که همه جهان کریم اند

بد و نیک، هرگونه باید کشید

ز هر شور و تلخی بیاید چشید

چنان دان که نادانترین کس تویی

اگر پند داندگان نشنوی

گرت رای با آزمایش بود

همه روزت اندر فزایش بود

بیاموز و بشنوز هر دانشی

بیابی زهر دانشی را مشی

(فردوسی)

ز راه خرد هیچگونه متاب

پیشمانی آرد دلت را شتاب

درنگ آورد راستی ها پدید

ز راه خرد سرنباید کشید

سر مردمی بردباری بود

چو تیزی کند تن به خواری بود

چو نیکی کفش باشی و بردبار

نباشی به چشم خردمند خوار

(فردوسی)

بخور آنچه داری و بیش معجوی

که از آز کاهد تو را آبروی

پرستنده آز و جو یای کین

به گیتی ز کس نشنود آفرین

زبهر درم تا نباشی به درد

بی آزار بهتر دل راد مرد

زبهر درم تند و بد خو مباش

تو باید که باشی درم، گو مباش

(فردوسی)

آن به که نگویی چوندانی سخن ایراک

ناگفته بسی به بود از گفته رسوا

ص: 75

نیکو به سخن شو، نه بدین صورت از یرا

والا به سخن گردد مردم، نه به بالا

(ناصر خسرو)

زمین در جنب این نه طاق مینا

چو خشخاشی بود بر روی دریا

تو خود را بین کزین خشخاش چندی

سزد بر سبت خود گریختندی

(عطار نیشابوری)

با مردم پاک اصل عاقل آمیز

و زنا اهلان هزار فرسنگ گریز

گر زهر دهد ترا خردمند بنوش

و زنوش رسد زدست نا اهل بریز

(منسوب به خیام نیشابوری)

به جایی که وقتت خوش است؛ ای پسر!

نمی بایدت کرد از آن جاگذر

مکن است آز و هوس را دراز

به چیزی که بخشیده اندت بساز

(سلمان ساوجی)

پدر که جان عزیزش به لب رسید بگفت
یکی نصیحت من گوش دار! جان عزیز!
به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشای
که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز
(عماد فقیه کرمانی)

ندهد هوشمند روشن رای
به فرومایه کارهای خطیر
بوریا باف اگر چه بافنده است
نبرندش به کارگاه حریر
(سعدی)

با هیچکس مگوی غم خویشان که او
یا دشمن تو باشد یا دوستدار تو
گر دشمن است از غم تو شادمان شود
ور دوستدار توست ، برد غم زکارتو
(حمدالله مستوفی در نزهة القلوب نقل کرده است)

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی
چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی

گوش تو دو دادند و زبان تو یکی

یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

(بابا افضل)

به گاه فقر توانگر نمای همّت باش

که گرچه هیچ نداری، بزرگ دارندت

نه آنکه با همه هستی شوی ضعیف مزاج

که گر شوی تو چو قارون گدا شمارندت

(ابن یمین فریومدی)

دو قرص نان اگر از گندم است، اگر از جو

دوتای جامه اگر کهنه است اگر از تو

چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع

که کس نگوید از این جا بخیزد و آنجارو

هزار مرتبه بهتر به نزد «ابن یمین»

زفرّ مملکت کیقباد و کیخسرو

ص: 76

(ابن یمین فریومدی)

کنج عزلت جوی و دهقان کن ای ابن یمین!
تا بدانی کانچه می کاری تو در نشو و نماست
جستن گوگرد سرخت عمر ضایع کردن است
زور بر خاک سیه آور که یکسر کیمیاست

(ابن یمین فریومدی)

قیمت مرد از هنر باشد
نه زدینار و نز گهر باشد
مرد باید که دانش آموزد
تا ز هر کس شریفتر باشد
خاک بر فرق مهتری کاورا
آلت خواجگی پدر باشد

(هارون جوینی)

کار بزرگ و رتبه عالی گرت هواست
با فکر پست و همّت دون، این هوا خطاست
فکر بزرگ و همّت عالی بیایدش
آنکو در آرزوی بزرگی و اعتلاست
کار بزرگ هیچ بزرگی نبخشدت

خود را بزرگ کن چو بزرگیت مدعاست

(محمود فرخ خراسانی)

تند خواآشی بود که به قهر

چون بر افروخت خشک وتر سوزد

هر چه پیش آیدش ز نرم و درشت

فهم ناکرده سر بسر سوزد

گر چه سوزد تو را به خشم، ولی

خویش را از تو بیشتر سوزد

(جلال الدین همایی)

خویشتن داری و خموشی را

هوشمندان، حصار جان دانند

گر زیان بینی از بیان بینی

ور زبون گردی، از زبان دانند

نتوانی نهضت دیگر بار

قصه ای را که این و آن دانند

راز دل پیش دوستان مگشای

گر نخواهی که دشمنان دانند

(رهی معیری)

زنهار دل به دلیر نامهربان مده

بهر کس بمیر که بهر تو تب کند

(محمود فرخ خراسانی)

68 - مناجات

مناجات (1)

ای خدای پاک و بی انباز و یار

دست گیر و جرم ما را در گذار (2)

هم دعا از تو، اجابت هم ز تو

ایمنی از تو، مهابت هم ز تو

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن

مصلحی تو ای تو سلطان سخن

کیما داری که تبدیلیش کن

گرچه جوی خون بود نیلش کنی

ص: 77

1- به نام خداوند بی مثل و مانند توانای دانا آغاز کردیم؛ هم به نام عزیز او این دفتر را پایان می بریم (علیه توکلت والیه اُنیب).

2- عفو کن .

(جلال الدین مولوی)

خدایا به ذات خداوندیت

به اوصاف بی مثل و مانندیت

به لیبک حجّاج بیت الحرام

به مدفون یثرب علیه السلام

به طاعات پیرن آراسته

به صدق جوانان نوحاسته

که ما را در آن ورطه یک نفس

زنگ دو گفتن به فریاد رس

به پاکان کز آلایشم دور دار

و گر زلتی (1) رفت معذور دار

بضاعت نیاورم الا امید

خدایا ز عفو مکن نامید

(سعدی)

یارب! از عرفان مرا پیمانہ ای سرشارده

چشم بینا، جان آگاه و دل بیدارده

هر سر موی حواس من به جایی می رود

این پریشان سیر را در بزم وحدت بارده

(صاحب تبریزی)

نام شاعر

1 - آذر بیگدلی ، لطفعلی بن آقاخان /

2 - ابن یمین فریومدی /

3 - ابوشکور بلخی /

4 - ادیب صابر ترمذی /

5 - اسدی طوسی /

6 - اسعد گرگانی ، فخرالدین /

7 - اسیر اصفهانی /

8 - پروین اعتصامی /

9 - افسر ، محمد هاشم /

10 - اقبال لاهوری /

11 - امیدی تهرانی /

12 - امیر فیروزکوهی /

13 - انوری ابیوردی /

14 - باباافضل کاشانی /

15 - بدیع الزمان فروزانفر /

16 - بقا، علی باقرزاده /

17 - بوطاهر خسروانی /

18 - بهار، محمد تقی ملک الشعراء /

19 - بهجتی شفق ، محمد حسین /

20 - جامی / عبدالرحمن /

21 - جمال الدین اصفهانی /

22 - حافظ ، خواجه شمس الدين /

23 - حالت ، ابوالقاسم /

24 - حسيني / حسن /

25 - خاقاني شرواني /

26 - خسروي سرخسي /

27 - خواجوي کرمانی /

28 - خيام نيشابوري /

29 - رشيد الدين وطواط /

30 - رودکی /

31 - رسا، دکتر ابوالقاسم /

32 - رهي معيری /

33 - سعدي شيرازی /

34 - سمیعی ، حسين /

35 - سنائی ، غزنوی /

36 - سوزنی سمرقندی /

37 - سلمان ساوجی /

38 - شيخ بهائی عاملی /

39 - صباحی بيدگلی /

40 - صدرالدين نيشابوري /

41 - عبید زاکانی /

42 - عسجدی مروزی /

43 - عطار نیشابوری /

44 - عماد فقیه کرمانی /

ص: 78

1- لغزش .

45 - عماره مروزی /

46 - عنصری بلخی /

47 - فرخ خراسانی ، محمود /

48 - فرخی سیستانی /

49 - فردوسی ، ابوالقاسم /

50 - فرزین ، عبدالحسین /

51 - فیض کاشانی /

52 - قدسی ، غلامرضا /

53 - کاسمی ، نصرت الله /

54 - کسائی ، مروندی /

55 - مجد خوافی /

56 - محمد بن حسام خوسفی /

57 - مسعود سعد سلمان /

58 - میخیک ترمذی /

59 - مولوی جلال الدین /

60 - ناصر خسرو قبادیانی /

61 - نظامی گنجوی /

62 - وحیدی ، سمیندخت /

63 - هارون ، جوینی /

64 - هدائی ، ابوتراب /

65 - همائی ، جلال الدین /

مآخذ

- 1- برگزیده حدیقه الحقیقه، سنائی، با مقدمه و توضیح لغات، به کوشش ناصر عاملی، کتابخانه طهوری، 1353 ه. ش تهران.
- 2- برگ سبز (مجموعه شعر) عبدالحسین فرزین، چاپخانه طوس، 1358 ه. ش، مشهد
- 3- خسمه نظامی، به تصحیح وحید دستگردی، کتابفروشی ابن سینا.
- 4- دیوان ابن یمین فریومدی، به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد، کتابخانه سنائی، تهران.
- 5- دیوان حالت، ابوالقاسم حالت، کتابخانه ابن سینا، 1340 ه. ش، تهران.
- 6- دیوان حکیم سنائی غزنوی، به سعی و اهتمام استاد فقید مدرس رضوی، انتشارات سنائی، تهران
- 7- دیوان اشعار حسین سمیعی (ادیب السلطنه) مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی، 1335 ه. ش تهران
- 8- زلال بقا، علی باقرزاده (بقا)، انتشارات پاژ - خرداد 1373 ه. ش، مشهد
- 9- سفینه فرّخ، محمود فرّخ، کتابفروشی زوآر، 1332 ه. ش، مشهد
- 10- سخن و سخنوران، نوشته بدیع الزمان فروزانفر، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی 1350 ه. ش، تهران
- 11- شاهنامه فردوسی (از روی چاپ وولرس)، به اهتمام سعید نفیسی، چاپ بروخیم، تهران
- 12- کلیات سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، مؤسسه امیرکبیر، چاپ چهارم 1363 ه. ش، تهران.

13 - گنج سخن ، (سه جلد) تالیف دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات دانشگاه ، 1345 ه . ش ، تهران

14 - مثنوی معنوی (همراه کشف الایات) . چاپ کلاله خاور، تهران .

15 - مجموعه رنگین گل ، محمد قهرمان ، گزیده اشعار صائب تبریزی ، از میراث ادب فارسی ، انتشارات سخن ، 1371 ه . ش ، تهران .

16 - یادنامه سومین کنگره شعر و ادب و هنر، اداره کل ارشاد اسلامی خراسان ، 1362 ه . ش ، مشهد

17 - جُنَگهای خطی و کتب درسی و یادداشهای شخصی نگارنده .

ص: 80

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

